

قانونا " اگر لازم بداند ، مثلا" به پیشنهاد نخست وزیر یا هر کس ، از خارج از کادر کسانی را بسم سفارت بگمارد ولی شاید بهتر است که بگوئیم دولت و حزب و اینها می خواستند زمینه را حاضر کنند چنانچه که آن موقع که چند سال پیش از این بود موقعی که خانم پارسا وزیر شد هویدا این حرف را زد ولیکن اینرا باید بگوییم و این واقعیتی است که همان موقع که خانم پارسا وزیر شده بود خیلی ها که بمن میرسیدند می گفتند که حالت موقع اینست که شما هم سفیر بشوید ، برای اینکه خیلی ها وقتی که صحبت سفارت میشد حالا بهر دلیلی بود فکر میکردند که این کار برای من خوب است . توی جمعیت‌های زنها هم وقتی صحبت میشد همه میگفتند که خوب اگر قرار باشد یکنفر راسفیر بگذرد لابد فلانکس میشود . یکی بدلیل اینکه من یک مقدار زیادی در کارهای بین المللی بودم و سالها اروپا بودم و یک تحصیلاتی داشتم که میخورد به این کار و دو سه زبان بلد بودم .

سوال: این در دوره آخری بود که شما وکیل بودید .

خانم دولتشاهی : این قضیه نه ، این دوره دومی بود که وکیل شدم خیلی طول کشید تا وقتی که واقعا " من سفیر شدم " از شماره ۲۸ نوار تاشماره ۲۸۴ مربوط به سمت سفارت مصاحبه شونده است که ثبت نشد .

خانم دولتشاهی : من در جمعیت راه تو همیشه بودم ولی لازم نبود که همیشه رئیس باشم ولی در هر حال یک عضو علاقه مند و فعال بودم . از جمعیت ما خیلی ها مقامات خوبی رسیدند مثلا" در آن مجلس موسسه ای ایجاد شد برای اینکه آن ماده قانون بگذرد که شهبانو مادر و لیعهد بتواند نائب السلطنه بشود در آنجا دو سه نفر از جمعیت ما شرکت داشتند و اقلام" سه نفر .

سوال : اسمهای آنها یادتان هست .

خانم دولتشاهی : بله یکی خانم صدری بزرگ نیا بود و یکی ملکه افخم حکمت بود و یکی دیگر هم بود .

سوال : اینها همه عضو حزب ایران نوین بودند .

خانم دولتشاهی : بله اتفاقا" عده زیادی از اعضای جمعیت ما عضو حزب ایران نوین شدند . حزب ایران نوین انتظار داشت که یک عده از این جمعیت زنان به آن ملحق بشود . یکروز هم ما دعوت کردیم و آمدند . خدا بیا مرزد حسنعلی منصور نخست وزیر بود آمد و راجع به حزب صحبت کرد ولی خانم های جمعیت عقیده داشتند که مادر بست

وابسته به حزب نشویم چون گرفتاریهاشی پیدا میشود . در ضمن ، خانمهاشی هم داشتیم که عضو حزب مردم بودند و مجبور بودیم که به آنها هم احترام بگذاریم این بود که بیشتر اعضاء موئثر ما فردی عضو حزب ایران نوین شدند ولی درست نشدیم . یکخورده هم حزب ایران نوین ، البته منصور خودش خیلی نظر بلندی داشت ولی بعدها که آقای خسروانی دبیر کل شد مثل اینکه یک ذره از این بابت گله از ما داشت که تمام جمعیت راه نو وابسته نشد . ما همیشه با احزاب روابط خوبی داشتیم . مثلاً خیلی جلوتر از این همان موقع که برای قانون حمایت خانواده کار میکردیم آن موقع تنها حزبی که وجود داشت حزب مردم بود ، هنوز مجلس ۲۱ باز نشده بود و حزب ایران نوین درست نشده بود ، آن آقایانی که ما دعوت میکردیم و می آمدند برای مطالعه طرح قانون حمایت خانواده ، یعنی حقوقدانها ، بعضی از آنها عضو حزب مزدم بودند مثلاً همان دکتر معظمی که رئیس دانشکده حقوق هم بود یا آن آقائی که گفتم حقوقدان بود و وکیل دادگستری و ژورنالیست آقای انوشیروانی که عضو جمعیت مابود و عضو حزب مردم هم بود . شاید هم او را بین ما و حزب مردم بود قرارشده که ما برای این طرح از آنها حمایت بخواهیم و اول این طرح را مطالعه کنند .

سوال : این طرح به ابتکار جمعیت راه نو بود و جمعیت های زنان دیگر کمتر نمیکردند .

خانم دولتشاهی : این کار را ماکرده بودیم و ظاهراً "همینطور مانده بود و بعد فرستادیم بشورای عالی جمعیت های زنان و آنها همه تصویب کرده بودند که این خوبست به اینصورت . منتهی چون از اول به ابتکار جمعیت راه نو بود دیگر با سم ما بود . بعد آقای علم هم که دبیر کل حزب مردم بود لابد میدانست که اعلیحضرت هم بطور کلی میخواهند که پیشرفت بشود در کار زنان ، او هم به اعضای حزب توصیه کرده بود ، چون خود اعضاء به او پیشنهاد کرده بودند او هم قبول کرده توصیه کرده بود که خیلی خوب اگر یکروز جمعیت راه نو بخواهد دعوت بکند شما هم بروید و شرکت بکنید و آنروزی که مادعوت کردیم یک عدد از جمعیت خودمان بودند و ۲۹ از حزب مردم آمده بودند . (از شماره ۳۳۹ تواریخ شماره ۶۸۵ مربوط به مینیمین موضوع فعالیتهای سیاسی زنان واشتغال مصائب شونده در حزب ایران نوین و مجلس است که ثبت نگردید . (پایان نوار الف) شروع نوار ۸ ب

خانم دولتشاهی : (از شماره ۱ نوار تا شماره ۶ مربوط به مطالب نوار قبلی است که ثبت نگردید و اینکه بقیه نوار ادامه دارد .

خانم دولتشاهی : از رابطه من با احزاب گفتید من عضو حزب رستاخیز نشدم . چون از راه مجلس این کار میشد دیگر مجلس داشت تما م میشد . بمن گفتند که بیا در شاخه فلان ولی دیگر من چونکه از مجلس آمدم بیرون و بعضی ها هم بمن می گفتند که دیپلماتها نباید در هیچ حزبی باشند گرچه شنیدم که در وزارتخارجه هم انکت گذاشته بودند وهمه پر میکردند ، این بود که راستش من اسم ننوشتم . راستش را هم بخواهید من از این دیده یک حزب خوش نمیآمد و عقیده نداشتم که این کار صحیح است .

سوال : به آن ایده دو حزبی عقیده داشتید هر چند که از بالا دستوری بود .

خانم دولتشاهی : نه من عقیده داشتم که خوبست چند حزب باشد مثل " مادر مجلس ۴ حزب داشتیم . دو تای آنها خیلی ضعیف بود ولی بالاخره دو حزب بود ، یکی پان ایرانیست بود و یکی هم ...

سوال : آنهم که جزء همان ایران نوین بود .

خانم دولتشاهی : نه ، نه یک حزب جدا بود . منتهی من عقیده داشتم که اگر هم یک حزب هائی با یک سیاست از بالا بوجود می آید یواش یواش این باید طوری باشد که طبیعی باشد و یواش یواش در حزب ایران نوین آدم میدید که مردم عادت کرده اند بزرگی حزبی و روابط حزبی . در شهرستانها واقعاً " مردم معتقد شده بودند که واقعاً " از راه حزب خیلی از کارها باید انجام بشود . خیلی از کارها که میخواستند به حزب رجوع میکردند یعنی یواش یواش میشد که همین احزاب موجود یک خسوردۀ بیشتر آزادشان بگذارند که مردم بیشتر تقسیم بشوند در احزاب و یواش یواش بحال طبیعی در بیانند . بعقیده من یک حزب کردن ، خوب هستند در دنیا کشورهائی که یک حزب دارند ، در ترکیه هم یک مدتی فقط یک حزب داشت ولی بعقیده من آنها هم مجبوراند بیشتر بطرف دمکراسی بروند و یواش یواش متعددش بکنند و ما هم حتماً زمینه هائی داشتیم که من شنیدم که گویا یک گروهی مطالعاتی کردند پیشنهاد کرده بودند به شاه که خوبست یک حزب بشود تا وقتی که این برنامه های اصلاحات و اینها تمام بشود . ولی در خلال همین مدت تا آن برنامه ها اجراء بشود یک ضرر هائی میخورد . مأخذمان هم عقیده داشتیم که حق اینست که یک دمکراسی بیشتری وجود داشته باشد منتهی اینطور خودمان را قانع میکردیم که سیاست کلی مملکت برای به ثمر رساندن برنامه های اصلاحات و فرم ها و صنعتی کردن و شکوفا کردن اقتصاد و اینها یک دوره قدرت مرکزی لازم دارد تا اینها که بیک جائی رسید آنوقت را بیشتر تقسیم بکنند و بیشتر آزادی به مردم بدهنند . چون درستش را بخواهید مردم هم آزادی داشتند ، حالا البته این یک عیبی بود که آزادی تشکیل احزاب

مختلف نبود که ما این را اینطور برای خودمان توجیه میکردیم و راضی میکردیم که این برای یک مدتی است.

سوهال : شما مثلاً این نکات را ، اینکه میفرمایید حضور علیا حضرت شرفیا ب میشید، اینها را با ایشان در میان میگذاشتید .

خانم دولتشاهی : راجع به مسائل حزبی نه، پیش نیامد . که مثلاً از داخل حزب ایران نوین یا مثلاً در شهرستان چطور است ولی آن موقع هنوز صحبت حزب رستاخیز نبود که من این صحبت را بکنم ، این آخرها بس که من زیاد مسافرت میکردیم بخاطر شورای بین المللی کمتر علیا حضرت را میدیدم . وقتیکه میدیدم راجع بکارهای خودم صحبت میکردم . اینست که کمتر اینطور صحبت میشد و واقعاً من تاء سف میخورم که راجع به مسائل دیگر چرا صحبت نکرم . برای اینکه من فکر میکرم که شهبانو یک آدمی بود که به حرف اشخاص گوش میکرد و برایش فکر میکرد و همین طوری رو نمیشد از صحبت ها و پیشنهادهایی که به ایشان میکردند .
(از شماره ۱۵۷ تا ۲۹۵ نوار مربوط به مشارکت مصاحبه شونده در مجامع بین المللی است که ثبت نگردید)

خانم دولتشاهی : یک مورد دیگر این بود که ما برای اینکه زمینه طرح قانون حمایت خانواده را فراهم بکنیم و بعلاوه بفهمانیم و بشناسانیم که ماقله هستیم و ما برای خاطرا ین دور هم جمع نشیدیم که زنها باید هر شب تا صبح قماربروندوکلوب بروند و رقص بروند دلمان می خواست هرچه بیشتر خودمان را بشناسانیم بخصوص برای خاطر مسئله طرح حمایت خانواده و مسئله طلاق و خضانت بچه ، نمیدانم چطور شده بود که یک آقائی بود که مدیر کل وزارت فرهنگ بود بنام آقای جزايری ، حالا کدامیک از آشنايان یا خانمهای ما با او صحبت کرده بود ، او گفته بود که شما یک رابطه برقرار کنید با قم و بخواهید و پیغام بدھید و بیاشید و بروید ، آن موقع آقای ثقه الاسلامی بود و گفت که من برایتان اینرا برقرار میکنم . گفتند که دو نفر از این آقایان میآینند یکی از قم میآید و یکی همینجا است که نماینده قم است منتهی در خود وزارت آموزش و پرورش بود و معلم قرآن و شرعیات بود در مدارس . یکی او بود و یکیش هم شاید اسمش آقای غفاری بود . یکی هم که گفتند مستقیماً از قم میآید از طرف آقای ثقه الاسلامی آقای موسی صدر بود . آمدند و گفتم که جمعیت ما هم در طبقه پائین خانه ما بود ، آن روز آورده آنها را به سالن خانه خودم و پذیرایی کردیم . من یک وقت متوجه شدم که عکسی آنجاست با موهای ریخته از خواهرم آن عکس را برداشت و خواباندم که اینها نه بینند و ما هم یک چارقد کی سرمان کردیم . نشستیم و خیلی با اینها صحبت کردیم و بحث کردیم و اینها

می گفتند که اینطور هم نیست و اسلام نمیخواهد که زنها عقب مانده باشند از جمهوری اسلامی هست که باین آفایگتم که چرا بما فشار می‌ورند که اگر میخواهید به قسم بیایید چادر سرتان کنید ، شما میدانید که ما در تهران چادر سرمان نمی‌کنیم ، چرا مارا وادر میکنند به دو روئی، یک خورده فکر کرد و گفت شما قم میخواهید بیایید چه اینجا ، زیارت را از دور هم میشودکرد . بعدیاًم است یک چیزی مانگفتیم : گفتیم ، خودمان هم مخالف خیلی بی بندو باریها هستیم و عقیده داریم که برای اجتماع ، بعضی بندو باریها صحیح نیست . آقای صدر گفت آنهم را کسیون آن سختگیریهای قبل است مایک پاندولرا اگر از یکطرف بکشیم بسرعت میرود به آنطرف خودش گفت که این نتیجه آنست . ما گفتیم که هدف ما حفظ تعادل است که نه زیاده روی از آنطرف بشود و نه از این طرف و دنیا فرق کرده . او گفت ما هم میدانیم و دنیای امروز چیزهای دیگری را ایجاب میکند . بهره‌حال صحبت‌ها خوب به نتیجه رسید و قرار شد که ما در تماس بمانیم و کارهای دیگری را هم که میخواهیم بکنیم بوسیله ایشان به اطلاع آقای شقه الاسلامی برسانیم . گفت ما مذهب را میخواهیم بصورت مدرن امروزی در بیاوریم . از جمله شما مجده مکتب اسلام را میخوانید . گفتمن نه ، مرتب‌نه گاهی میخوانم . گفت من برای شما میفرستم . مکتب اسلام را خود موسی صدر در قسمت عمده‌اش کار میکرد و ناشرش بود بعضی مقالاتش را هم خودش می‌نوشت . بعده از آن مرتب تامدتی مجله مکتب اسلام برای ما آمد ، حالا نمیدانم آن تاریخی که این قطع شد شاید همان تاریخی باشد که موسی صدر را فرستادند به لبنان و رفت‌آنجا و تا سالها که در واقع ماء‌مور دولت ایران بود و پول از اینجا برایش می‌فرستادند منتهی این پول را از اینها میگرفت و برای آنجا کار میکرد و تقریباً "برای گروههای خودشان و سازمان امل را بوجود آورد ولی این موسی صدر یک‌آدم ساده‌ای نبود برای اینکه یک‌دفعه که من به چندنفر گفتم یا در جمعیت‌گزارش دادیم و گفتیم که کسانی اینجا بودند و ما صحبت کردیم یکی از خانه‌اش اینکه یک چیزی میدانست گفت تو موسی صدر را از کجا می‌شناسی؟ نمیدانم چه شد ، صحبت‌شد من گفتیم : که بین این آخوندها آدمهای فهمیده هم خیلی هستند مثلًا" این موسی صدر را که دیدم خیلی آدم فهمیده و روشی بود . آن خانم که من میدانستم شوهرش در کارهای سیاسی بود و شاید همکاری با ساواک داشت گفت تو موسی صدر را از کجا می‌شناسی . گفتمن ما دعوت کردیم آمدند اینجا . ما چند نفر را خواستیم و از قم اینرا فرستادند . گویا موسی صدر با ساواک همکاری داشته منتهی بعد برگشته و دیگر به آنجاها رسیده که امروز رسیده . اینهم یکی از خاطرات جالب ما بود در جمعیت‌راه نو .
(از شماره ۳۶۷ تا آخر نوار مربوط به ماموریت سفارت مصاحبه شونده بودکه ثبت نگردید) . (پایان نوار ۸ ب)

(از شماره ۱ تا شماره ۴۹۵ مربوط به ماموریت سفارت مصاحبہ شونده ماست که ثبت نگردید)

سوال : درباره آن دو اتفاق که اشاره کردید توضیح بفرمایید .

خانم دولتشاهی : درباره آن دو اتفاق میدانید که در سالهای قبل از ۱۳۵۷ خیلی این مجاهد ها و این کنفرانسیونیها که در اروپا بودند به سفارتخانه های ایران حمله میکردند . میریختند و خراب میکردند و میزدند و پاسپورتها را میبردند . یکبار در دفعه اولی که به سفارت ماحمله کردند بیست و سوم آذر ۱۳۵۶ بود من رفته بودم تهران و از تهران بر می گشتم سر راه دو روز ژنو ماندم و از آنجا می آمدم . اتفاقا " آن دو روز که در ژنو بودم روز قبلش نهار پیش آقای خوانساری بودم و راجع به خیلی از این مطالب صحبت کرده بودیم و شب هم با دوستان خانوادگی بودیم : خانم آقای شهیدی در ژنو با دخترشان ناناز و روز دوم هم رفته بودم شهر به کارهای خودم برسم . نهار قرار بودروم پیش آقای فرتاش که او هم یک سفیر دیگرمان بود درسا زمان ملل بعداز ظهرش آقای خونساری بمن تلفن کرد و گفت امروز ریختند در دانمارک به سفارت ما و اینرا بمن خبر داده اند و قضیه اینست . اتفاقا " قرار بود که من همان عصری بروم و اتفاقا " بليط هم رزرو شده بود . فوری رفتم و تلفن زدم و با آقای فرهنگ صحبت کردن . گفت الحمد لله غائله تمام شد و پليس آنها گرفت . همانطور که همه جا میرفتند ، یک عدد بودند که هیچکدام از ایرانی های دانمارک نبودند . از آلمان و فرانسه و سوئد رفته بودند . در سوئد یک عدد از اینها بودند که همیشه سفارت آنجا با اینها در گیری داشت و همیشه با اینها گرفتاری بود . درجا های دیگر هم میدانید همه جا بودند ، این یک مخلوطی بود از اینها که ۱۶ ، ۱۷ نفر بودند . آمده بودند و ریخته بودند به سفارت و داخل اطاقها . چونکه من نبودم یکی دونفر از این آقایان در اطاق فرهنگ بودند یعنی نفر دوم سفارت . لابد راجع به کارهای صحبت میکرده اند تا اینجا شلوغ میشود منشی میدود بطرف آن اطاق و اینها میفهمند که در این اطاق خبری هست میریزند توی اطاق . اینها را میگیرند و گذشت زنان اینها را میبرند ته راه رو توی یک اطاقی آن آخر و اینها را جمع میکنند . تمام این کارها گویا ۲۰ دقیقه طول کشیده بود . بعد فوری پليس رسیده بود . یکنفر هم ماء مور اطلاعات بود همان جلو دم در می نشست که هر کس میآمد رجوع میکرد یاد را میزدند میرفت در را باز میکرد ، آقای بینا ، قبله راننده بوده بعد کارمندش کرده بودند ، یعنی ماء مور اطلاعات دم در . بلد بود که اینها چکار باید بکند و چکار نکند .

این خودش را میرساند به اطاق کنسول که آن زنگی را که آژیراست و پلیس می‌آیدبزند. اینها فهمیدند که او دارد یک کاری میکند، اینرا میگیرند پایش میکشند که نتواند، ولی او بهر حال زنگ را زده بوده و اینها پایش را پیچانده بودند که تا چند روز مچش درد نیاند. اینها را جمع میکند و میبرند ته راهرو، راهرو بلندی داشتم که آن ته هم یک اطاق بود . سر راهرو می بینند یک اطاقی است که نوشته شده ورود منسوع . این اطاق رمز و با یگانی محrama نه بود . چون اینجا قبلاً یک آپارتمان عادی بود و از حما مشاستفاده نمیشد . توی حمام گنجه مهم و امنی که بود برای مدارک و پرونده های رمز آنجا بود و یک اطاق هم پهلویش بود که تلکس و بساط رمز آنجا بود و یک خانمی هم بود که مامور رمز و تلکس و اینها بود ، او هم آن تو بوده و در را هم از تو بسته بوده . اینها میرسنند و فکر میکنند که اینجا اطاقی است که چیزهای مهمی در آن هست و شروع میکنند به در زدن و در زدن . این خانم هم آن تو میترسیده و میلرزیده که چکار بکند و فکر میکند که اینها الان در را میشکنند و فکر میکند که پس خوب است خودش باز کند . خودش در را باز میکند و اینها میروند تو . بین اینها یکی دو تا زن هم بود . گویا قرار بوده هر جا با زنی سروکار پیدا کنند زنها بروند با آنها صحبت کنند . میدیدند که این خانم میلرزد یکخورده با او ملایمت میکند و میگویند بگو اینجا چه هست . فکر نمیکردند که این زن کوچولو مامور رمز باشد . خیلی هم اینها به تشکیلات سفارتخانه ها وارد نبودند . شروع میکنند که شما چکار میکنید و آن خانم میگوید که هیچ چیز و من اینجا هستم (خوب است زرنگی کرده و شگفته که مامور رمز) تا ببینند با این یک خورده حرف بزنند دیگر مامورین پلیس رسیدند و اینها را گرفتند . این بود که نتوانستند بفهمند در اطاق رمز این چکار میکند . بعلاوه رفتن در اطاق تلکس ، تازه داشتند میرفتند که آن گنجه را آنها نمی توانستند باز کنند . توی اطاق را یزن سفارت و در اطاق کنسول گنجه هایی بود ولی خوشبختانه این گنجه ها بسته بود . چون بقول کنسول میگفت اگر اتفاقاً " من آن موقع در آنرا باز کرده بودم که مثلاً " دو پاسپورت در بیاورم و یا کاری را انجام بدهم اینها می ریختند و تمام پاسپورت هارا میبرند چنانچه در بعضی از سفارتخانه ها هدف اینها بردن پاسپورت هم بود منتهی خوشبختانه این درها بسته بود و نمیشد به این آسانی باز کرد . در یکی از اطاقها آن گنجه بآن بزرگی را کشیده بودند بیرون که به بینند پشتیش چه هست . پشت یک دری بود که این در را بسته بودند و از پشت هم تیغه شده بود میخواستند بفهمند آنجا یک اطاق رمز است که بتوانند مدارک محrama را بدرست ببیاورند . در هر حال پلیس رسید و اینها را گرفت و بردا . من غروب رسیدم خوب اینها آمده بودند فرودگاه و همه ناراحت و مضروب و درد داشتند و حتی می گفتند یکی از اینها خنده دیده بود، یکیشان گفته بود که می خنده ! یک دوات سنگین را پرت

کرده بود بطرفسر این که اگر سرش را نکشیده بود کنار اصلاً ممکن بود بیمیرد اگر میخورد با و ولی اینها مقرر را می دانستند که اسلحه گرم نباید با خودشان داشته باشد و الا مجازاتشان خیلی زیاد می شود . با خودشان یک چیزهای سنگین ، زنجیر و چماق واینها داشتند . فردایش من رفتم سفارت و خواهش کردیم رئیس پلیس آمد ، رئیس پلیس منطقه که کار با او بودو مربوط به سفارتخانه ها بود . با هم صحبت کردیم و گفتیم حالا مجازات اینها چه هست ، گفت از ۶ ماه حبس است تا بیشتر و احتمالاً اخراج از دانمارک (پایان نوار ۹ الف)

شروع نوار ۹ ب

خانم دولتشاهی : گفتم شما خیال میکنید کی محاکمه شروع می شود . گفت با این اشکال ترجمه که اینها فارسی حرف میزنند و یکی باید ترجمه بکند من فکر میکنم که یک هفته بررسی که ما می کنیم طول بکشد . بعد ما رجوع می کنیم به دادگستری و آنوقت دادگستری میداند که چکار میکند . ما وقتی که این خبر را در زنو شنیدم با آقای خونساری که در زنو صحبت کردیم ، آقای خونساری گفت که اگر من بتوانم بشما توصیه بکنم توصیه میکنم که قضیه را کشندهی و به دادگستری رجوع نکنید . گفتم بله آنهم در دانمارک که کمونیستها شروع میکنند و طرفداری از اینها می کنند ، یکی در مجلس و یکی در بیرون برای اینکه این سوابق را داشتند برای اینطور جار و جنجاله از وکلای دادگستری کمونیست فوری و کیل میشوند برای آنها .

سوال : خیلی کمونیست در دانمارک هست .

خانم دولتشاهی : بله هست و روزنامه ها که مستعد بودند همیشه عقب بهانه میگشتند که راجع به ایران بد بنویسند ، اینها را هم بهانه می کردند و بعد هم می گفتند که سفیر شاه هم داد اینها را قلع و قمع کنند و داده زندانی کرده اند . گفتم خوب ، حالا این صحبتی بود که ما آنجا کرده بودیم وقتی که آمدیم اینجا روز اول هم رفتم و معاون وزارتخارجه که رئیس تشریفات بود و با هم دوست بودیم چون ۸ سال در ایران سفیر بود و زمان جشنهاشی شاهنشاهی شیخ السفراء بود با او هم صحبت کردیم . گفتم من هنوز تصمیم نگرفته ام که به دادگستری رجوع کنیم یانه . گفتم حالا جریان چه هست ، گفت من نمیدانم و کمیسیون حقوقی است که میداند ، عجالتاً " دارندبررسی میکنند (البته زرنگی کرد که جواب ندهد لابد می دانست) ، تقریباً " فهمیدکه من

نمیخواهم دعوی راه بیندازم ، یعنی خودمان به دادگستری شکایت بکنیم ، گفت به عقیده من هم صلاح در اینست و جارو جنجال بلند میشود نه بنفع شما هست و نه بنفع ما . بعد هم ما فکر کردیم که پلیس گفته اقلام" یک هفته طول میکشد تا اینها فقط تحقیقاتشان را بکنند و تا این برود دادگستری ما فرصت داریم گزارش بدیم . جمعه در پیش بود ، من صیر کردم شنبه بشود که تلفن بکنم و با وزیر صحبت کنم پنجم شنبه بود که این مذاکرات شد . شنبه صبح ، حال آنجا هم که شنبه تعطیل است و این چند روز هم که روزنامه شروع کرده اند و نوشتن درباره اینها که کی هستند . بعضی ها به طرفداری آنها و بعضی ها هم خلاصه و بطور خبر . بعد شنبه صبح زود ، فرهنگ خبر گوش کرده بود و بمن تلفن زد که اینها را روانه کردند و رفتند ، گفتم عجب به پس محکمه اینها چه شد . گفت من نمیدانم و امروز رادیو گفت اینها خارج کردند و رفتند . من تلفن زدم نزدیک ساعت ۹ صبح بمنزل آقای زونکر رئیس تشریفات و معاون وزارت خارجه که روز پنجم شنبه با او صحبت کرده بود . اتفاقاً " خواب بسود بزنش گفتم بیدارش کن و کار واجب دارم . گفتم چطور شد که اینها زادگردند . گفت من نمیدانم خود دادگستری تصمیم گرفته و مقامات و اینکه بهتر شد و قال قضیه کنده شد ، گفتم این دیگر خیلی باعجله بود و پلیس بمن گفت لااقل یک هفته این کار طول میکشد . گفت ولی من فکر میکنم که اینطور بهترش . گفتم حالا به بینم ، من تلفن زدم به تهران و با آقای خلعتبری وزیر خارجه صحبت کردم ، اول البته به او تلگراف شده بود ولی نتیجه مذاکرات را نگفته بودیم ، گفتم اینها رفتند ، گفت چطور اینها تعقیب نکردند . گفتم اینها میگویند یک نوع مجازات از نظر آنها اینست که یا ۶ ماه حبس میکنیم و یا اخراج می کنیم . اینها حال انوع اختراج را قبول کرده اند ولی چون ما هم اقامه دعوی نکرده بودیم تصمیم با خودشان بسود ، گفت شما چرا اقامه دعوی نکردید ، گفتم والله من صلاح ندانشم بدو دلیل : یکی اینکه تاء سی کردم به والاحضر اشرف که در جنوب فرانسه با یاشان سوء قصد شدو با آنکه سوء قصد به جانش شده بود گذشت کرد و تعقیب نکرده برا همین که جارو جنجال بلند نشد . یکی هم اینکه اینجا واقعاً " الان روزنامه ها شروع میکردند و یک وکیل کمونیست دا و طلب شده بود که وکالت اینها را قبول بکند . از نماینده های کمونیست مجلس خیال داشتند در مجلس مطلب را مطرح بکنند و یک سری تبلیغات ضد ایرانی میشد . گفت بله و اینها اما این چطور است و من به بینم چه میشود و من باید بعرض بررسانم . بعد بعرض میرساند و یکی هم اینکه من با آقای خوانساری که مشورت کردم او هم با من هم عقیده بود که ما اقامه دعوی نکنیم . او خوش نیا مدمث اینکه از خوانساری خیلی خوش نمیآمد . بالاخره میرود و بعرض میرساند و اعلیحضرت هم اوقاتشان تلغیت میشود . آنجا حالا قضایا و کاربه گله گزاری افتاده و ما اینجا گفتیم که خیلی کار بد شده و

چرا شما اینطوری کردید و در ایران مقامات دولتی و اعلیحضرت ناراحت شدند و آنها هم به سفیر آلمان نوهر روز روزنامه‌ها یک چیزهای مبنویستند . از جمله من رفتم پیش وزیر خارجه ، روز اول وزیر خارجه در مسافرت بود ، وقتیکه من گفتم با تلفن شما معاون وزارت خارجه صحبت کردم ، گفت چرا پیش وزیر نرفتی ، گفتم برای اینکه وزیر نبود و در مسافرت بود . بعد رفتم پیش وزیر خارجه ، گفت اینکه بهتر شد ، گفتم نه میدانید که در ایران ما فیکر میکردیم شما اینها را تنبیه میکنید وهمه انتظار داشتند که از لحاظ کشور دانمارک شما وقلی که یک توهینی به سفارت ما شده شما تنبیه بکنید ، حالا اگر ما هم علاوه بر آن دعوی میکردیم یا نمیکردیم آن بحث جدائی است . بالاخره این قضايا کش آمده بود و از آن طرف هم از ایران گفتند که جلوی بعضی اجناسی که از دانمارک وارد میشد بگیرند ، از جمله پنیر ، مقدار زیادی پنیر از دانمارک میرفت . فتا چیز (feta cheese) (که اینجا هم میگویند و در ایران بود یک چیزی بود شبیه پنیر ما درست کرده بودند و اینها یک کارخانه برای این کار درست کرده بودند و اگر این پنیر نمی‌رفت آن کارخانه میخوابید . حالا نگران از اینکه کارخانه بسته میشود . آمدند و بمن گفتند که ما خواهش میکنیم که یک مصاحبہ با شما بکنیم راجع به اینکه این کارخانه بسته میشود و جلوی واردات را گرفته اند . گفتم خیلی خوب ، اول من خیال کردم برای مصاحبہ نیازی نداشت و بعد گفتند خواهش میکنیم بیانیم به تلویزیون . من رفتم آنها و بعد برای من توضیح دادند و گفتند که "مثلاً" این شخص از کارگرهای آن کارخانه است ، و آن رئیس بخش کارخانه است که ما با او مصاحبہ میکنیم بعد سه دقیقه میخواهیم با شما صحبت کنیم . آن رئیس کارخانه و کارگر صحبت کردند و او گفت که تا ۱۵ روز دیگر کارخانه میتواند کار کند و اگر این اجنبی نزدیکی ایران ماجوریم که کارخانه را تعطیل بکنیم و کارگری نیست که بآنها بدنهند و یک مشت از این رجز خوانی ها ، بعد با من صحبت کردند که چرا اینطور شده و جلوی واردات را گرفته اند . من گفتم چونکه این روزنامه های دانمارک خیلی بی محبتی می‌کنند نسبت به ایران اینست که مردم گله دارند و این واردکننده ها به ساقه آن گلهای که مردم دارند ناراحت شده اند و گفتند که ما جنس نمی‌خریم ، حالا که این جریان پیش آمده گفتند حالا نمی‌شود این کار را درست کرد . گفتم چرا این کار قابل حل است و ما اینجا هستیم برای اینکه حل بکنیم . این قضیه را هم میشد شاید بهتر از این عمل کرد . گفتند شما اقدامی نکردید برای این قضیه و نمیکنید ، گفتمن فرست کافی داده نشد و الا شاید . واقعاً هم حیلی عجله کردند دانمارکی ها اگر یک خورده با ما صحبت میکردند . من تلفن میکردم و می گفتمن که پیشنهاد اینها اینست و می گفتمن

که صلاح در اینست و ما توافق می کردیم . ولی آنها یک دفعه مارا در مقابل عمل انجام شده قرار دادند و سو ۴۸ ساعت اینها را بیرون کردند .. گفتم بمن فرست کافی داده نشده بود . گفتم البته وظیفه ما است و مابرا این هستیم که کمک بکنیم بهبتر شدن کار . تا اینجا خوب بود هم مقدمه وهم اینجا و من هم دو سه دقیقه بیشتر نمی توانستم صحبت کنم . ما آمدیم بعد شب نشستیم تلویزیون را تماشا کنیم ببینیم این مصاحبه چه شد . دیدیم آن مصاحبه با کارگرها را گذاشتند و مال مرا هم پشت سرشروع کردند . عکسهاشی که عفو بین المللی همه جانشان میدهد ، یک سری عکس است که برای همه جا میدهد . وقتی از ایران می نوشتب رای ایران همان عکسها را می گذاشت وقتی از شیلی پیشنهاد همان را می گذاشت . آن عکسها را نشان دادند و گفتند این عکسها را عفو بین المللی بما داده و در ایران اینطور است و اختناق است و آزادی نیست . ما که نمی توانستیم گزارش ندهیم . طبعا " می بایستی گزارش بدهیم ، ما هر کاری که می کردیم بلافاصله گزارش میدادیم که امروز اینطور شد و مصاحبه بود در تلویزیونها کارگرها و صحبت شد و پشت سر هم یک مقدار تبلیغات منفی شد با عکسهاشی که عفو بین المللی داشت . ما این تلگراف را امشب زدیم و صبح دست وزیر بود . از آن طرف سفير دانمارک وقت خواسته بود وزیر با و وقت داده بود که فردا صبح برود وزیر را به بینند . وقتی که می رود اولا" وزیر نمی پذیردش و می فرستندش پیش معاون سیاسی و معاون سیاسی هم سخت عصبا نی که شما چرا اینطور می کنید و ما گله داریم و به بینید که دیشب سفير ما گزارش داده و بعد می روید با او مصاحبه می کنید و پشت سر عکسهاشی عقو بین المللی را می گذارید ، گله گزاری . او هم فوری تلفن زده بود که کار بدتر شد .. من رفتم آنجا که کار را درست کنم و بدتر شد . فوری هم این چیز ها در روزنامه ها منتشر می شد و باز جریان بدتر بهم دیگر میریخت . هی تلفن به تهران و این طرف و آنطرف . بالاخره کار خیلی بالا گرفته بود . یکروز قبل از اینکه قوار بشود وزیر خارجه برود ، یکروز پایی تلفن من به آقای ظلی گفت : آقای ظلی این جوری از دور نمی شود . من دلایل را گفته بودم که چرا ما از نظر سفارت خودمان چیز کردیم و آنها هم روی همین که قال قصیه را زودتر بخوابانند این کار را کرده بودند . گفتم آقای ظلی ، یعنی یک دفعه تلفن کردم با آقای وزیر صحبت کنم نبود با آقای ظلی حرف زدم و چون ظلی را آدم خوش نیست و با تفاهمی میدیدم ، از آنطرف هم گویا یک گزارشی که رفته بوده پیش اعلیحضرت گفته بودید اصلا" سفارت را بخواهید یک وقتها اینجاها تعرض می کردند و می گفتند ولی خطعتبری این کار را نکرد و میتوانست فوری بگوید بباید و سفارت بسته بشود . می خواست سعی بکند که هم قرص بباید وهم اینکه اوضاع را زیاد برهم نزنند . گفتم یا به وزیر بگوئید مرا بخواهند که ببایم ومن گزارش بدهم یا یکنفر بفرستید بباید به محل و حسابی وضع را بسجد . چون آن وقت هادر ایران همینطور که نشسته بودند از همه

انتظار داشتند که همانطور که در مرکز فکر میکنند آنها هم فکر بکنند .. هی گله می کردند که چرا اینها اینطور میگویند . خوب طرز فکر مردم اروپا چیز دیگری است . گفت خیلی خوب این خوب فکری است . می گویند و خوشخانه قرار شد که یک بازرس باید . من جسته گریخته شنیده بودم آنروزها مثل اینکه نزدیک عید بود ، نه حدود عید نوئل بود . توی سفارت امریکا مهمانی کرده بودند من رفتم آنجا سفیر امریکا بمن گفت که بازرس میاید گفتمشما از کجا می دانید . یعنی یک کمی او گفت و من هم یک خورده برایش گفتم ، گفت ما یک سفیر خوبی آنجا داریم که فوری به آنها خبر داده بود و من می دانستم صحبت آنها را . بهرحال قرارشده که یک سفیر باید و آقای همایون سمیعی را معین کرده بودند . خوب بود برای اینکه خودش هم قبل از دانمارک بود و اشخاصی را می شناخت و ضمناً "آدم شرو شوری نبود و آدم با حسن نیتی بود . آقای سمیعی آمد و رفته بود هتل الیت . روزها میام سفارت و نهاروش را بگنم که قضیه چه هست . من حالا با شما صحبت نکرده میتوانم گزارش را بنویسم . بلطف میدانم ملاحظات شما چه بوده . و نتیجه اش چه شده . بالاخره یکروز رفت و همان آقای ژونکیر رئیس تشریفات را دید که من با او صحبت کرده بودم ، معاون وزیر خارجه ، یکروز آنها مارا ناهار در یک رستورانی دعوت کردند و با آقای سمیعی ناها رخوردیم و سمیعی را هم منزل دعوت کردیم با ایرانی ها و صحبت کردیم . در این ضمن بمن از تهران خبر دادند که وزیر خارجه دانمارک دارد میاید با ایران . بمن از وزارت خارجه نگفته بودند ، خودشان اقدام کرده بودند . لابد دیده بودند که خیلی سببه پر زور است فکر کرده بودند که باید یک کاری بگند که قضیه زود الیام پیدا بکند . بمن نگفته بودند . من پیش خودم گفتم اگر موقع عادی بود من می بایستی بروم بدרכه اش ولی این اینطوری است و بمن هم نگفته اند من حالا بروم یا نروم ، تلفن زدم به آقای سمیعی ، گفت اینطوری است و بمن نگفتند . گفت شما بروید ، شما تحقیق کنید چه موقع میروید و بروید فرودگاه . من تلفن زدم به رئیس تشریفات و هیچ بروم خودم نیا وردم که چرا بمن نگفتید . گفت وزیر خارجه چه ساعتی پرواز میکند ، نمیتوانست بمن نگوید گفت فرداست و نمیدانم چه ساعتی است . گفت خواهش میکنم تحقیق کنید که چه ساعتی است و بمن خبر بدھید . دیگر مجبور بود خبر بدھد . خبر دادند و من رفتم فرودگاه . مثل اینکه خیلی مانده بود تا پرواز . او هم آنجا نشسته بود و بکارها بیش میرسید و من هم یک تعارفی با او کردم و دیدم پرواز که طول دارد من هم از لحظه انجام وظیفه آمدم دیگر بنشینم اینجا چکار کنم که موی دماغ او باشم . کار دارد و کارمنده ایش میایند . پاشدم و خدا حافظی کردم و آمدم . دو روز بعداً و برمیگشت . من از برگشتن او هم خبردار شدم و رفتم فرودگاه . قرار بود در فرودگاه مصاحبه بگند یک عدد روزنا مهندس هم آنجا جمع شده بودند که بگویند نتیجه چه شد . من که

رسیدم ریختند و گفتند که شما هم هستید و شما هم در مصاحبه شرکت میکنید؟ گفتم نه . گفتند شما چه خبر دارید ، گفتم خبر را آن‌آقا که از راه می‌اید دارد الان باید به بینم او چه خبر دارد ، گفتم من خبری ندارم . او هم رسید و من با و خیر مقدم گفتم و گفتم که شما کار دارید و مصاحبه دارید و آمدم . قضايا دیگر یک خورده حل شد . البته رسماً نگفتند که برای عذر خواهی می‌روند ، گفتند می‌خواهد بروند تهران و یک پیام دولستانه از طرف ملکه ببرد . لابد راجع به یک مقدار از مسائل صحبت‌کرده بودند آنوقت یکی از مسائلی که اسباب‌گله دولت ایران شد این بود که ما گفتیم که گذرنامه اینها را بما نشان بدھید ما نمی‌خواهیم بگیریم . اتفاقاً " این یکی از کارهای خطرناک است و من شنیدم که در رم این کار را کرده بودند برای اینکه خیلی بداشت و نمی‌شود از یک ایرانی گذرنامه اش را گرفت و آدم حق ندارد آنرا بگیرد . ما اتفاقاً " در ژنو راجع به آنهم صحبت‌کرده بودیم که یک کار بسیاری کرده اند زیرا گذرنامه‌های آنها باطل کرده بودند . در هر حال ما با اینها گفتیم گذرنامه‌ها را بما نشان بدھید یا فتوکپی آنرا نشان بدھید و آنها نشان بدادند . یکی از گله‌های ما این بود، آنوقت اینها می‌گفتند ما گذرنامه هیچکس را بدولتش نشان نمیدهیم و دلیلش اینبود که ما اینجا نزدیک اروپای شرقی هستیم . ازاروپای شرقی دائماً " کسانی فرار می‌کنند و می‌ایند اینجا ، چون مشخصات آنها را بدولتها بیشتر نمیدهیم مجبوریم با همه همین رفتار را بکنیم . حالا این بهانه بود یا چه بود این جواب را بما میدادند . چند بار هم اینرا گفتند و در تهران هم گویا همی‌من را توضیح داده بودند که این قسمت از گله اینطور رفع بشود بعد هم اینکه می‌گفتند که ما تنبيه‌ی که کردیم تنبيه بزرگتری بود . اگر اینها را ۶ ماه حبس می‌کردیم جارو جنجال و محکمه و اینها او اینجا جارو جنجال روزنامه راه میافتداد اینست که ما آنها را اخراج کردیم و اخراج یک تنبيه بزرگی است از نظر ما . به حال آنها هم راضی شدند و قضیه حل شد این حمله دفعه اول بود . دفعه دوم روزی بود (من جزء یک یادداشت‌هایی که کردم نوشته‌ام که در این جریان ما می‌باشی از یک طرف‌هم خیلی چیزها را بروی خودمان نیاوریم و کارهای عادی خودمان را بکنیم) بله روز ۲۳ آذر آن حمله شده بود روز ۲۴ آذر یکروزی بود که سفارت پاکستان یک مراسمی را می‌خواست بگذارد برای تجلیل از علامه اقبال و چند نفر دانشمند صحبت می‌کردند ، از جمله خواسته بودند که من رئیس آن جلسه باشم و جلسه را بگرددام . بعضی اینها می‌گفتند که شما می‌روید و من گفتم بله که می‌روم و ما کارها یمان را تعطیل نمی‌کنیم . رفتم و آنروز را هم برگزار کردیم . دفعه دومی که حمله کردند گویا نهم بهمن بود .

سؤال : درجه سالی

خانم دولتشاهی : سال آخر یعنی سه روزمانده بود به ورود خمینی ، به چون ۷ بهمن او وارد شد . آنروز من خودم در سفارت بودم ، ما همه آنجا بودیم ریختندو بازهم مثل اینکه حدود ۱۷ نفر بودند ، حالا این دفعه ما تاسیسات ایمنی هم داشتیم . یک ورودی درست شده بود که آن دفعه که این جریان شد و گفتند که شما باید از این قبیل ورودیه ها داشته باشید که از تلویزیون دیده میشود و هر کسی به آسانی نمیتواند بباید تو ، ما ۱۲۵ هزار کرون هم خرج کرده بودیم و یک چنین تاسیساتی جلوی درگذاشتیم که افرادی کنفر یکتفر میتوانند تو ببایند و باید او را به بینند و بعد در را باز کنند ولی اینها این چیزها را یادگرفته بودند . لابد هم به آنها تعلیمات میدادند و همین اینکه خوب اینجا قبلاً بطور عادی ایرانی میآمد و میرفت و کسی با او کاری نداشت . یکی میآیند و میگویند که ویزا میخواهیم یا گذرنامه میخواهیم و اینها فوت و فن اینکه این در چطور کار میکند بدستشان آمده بودند فوری هم ریختند سر آن آدمی که آنجا نشسته و اورا کنار زدند که خودشان بتوانندو حدود ۱۶ نفر آمدند از در تو . کنسول هم که درورودی توی این هال جلو نشسته بود در سرسرای جلو فوری سعی میکند برای اینها بطرف سفارت نیایند میبرد آنها را طرف کنسولگری و بوی اطاق خودش . کنسول و راننده را آنجا باصطلاح گروگان نگهداشتند با خودشان و وقتی که میآیند فوری در اطاق رامی بندند و تلفن را خراب میکنند و چراغ را میشکنند ، نمیدانم چرا از این کارها کردند ، درو دیوار را کثیف میکنند ، عکسها را میشکنند ، دفعه اول که آمده بودند سرفراست همه چیز را من دیدم که تمام عکسها که مربوط میشد به خانواده سلطنت همه را خرد کرده بودند . من خودم یک عکس داشتم که برده بودم و عکس تا گذا ری شهبانو بود ، درست همان موقع که اعلیحضرت تاج میگذارند سرایشان من این مال خودم بود برده بودم آنجا و در اطاق زده بودم ، در دفتر کارم آنرا هم شکسته بودند . بهر حال هرچه گیرشان میآمد . پرونده ها را بهم می ریختند و می خواستند خرابکاری بکنند و بدر و دیوار مهملات می نوشتنند . اینبار عکس گیرشان نیامده بود که پاره بکنند . قبلاً از وزارت خارجه بهمه سفارتخانه ها بخشنا مه کرده بودند که همه عکسها را جمع بکنید و یک جای امتی بگذارید ، این بود که بدر و دیوار عکسی نبود ، یعنی عکس خاندان سلطنت . ما خوب به درو دیوار چیزهای بیخودی می نوشتند . آنجا آن بساط شروع شده بود و از اینطرف هم ما می باستی که شروع بکنیم ، من اول به آقای فرهنگ گفتم و او با تلفن داخلی با آن اطاق تماس گرفت و خود کنسول را هم نمیگذاشتند حرف بزنند یک وقتی و ادارش کردند که حرف بزنند و بگوید که اینها برادرهای ما هستند و ضمناً " بگوئیم که سعی کنید در را نشکنید برای اینکه اگر بشکنید این بسته شده به رادیاتور و رادیاتور کنده میشود و آب راه میافتد . برای اینکه اینهای را بتراسانند از این کارها میکردند ولی بعد نگاه کردم و دیدم که امکان چنین چیزی

نبود . فرهنگ یک مقدار با آنها صحبت کرد و گفت که شما چه صحبتی داشتید و درست بباید بشینید که صحبت کنیم و حالا هم بگوئید چکار دارید و چرا اینطور کردید . گفتند که ما میخواهیم با نوبل لوشاتو صحبت کنیم ، پلیس هم فوری آمده بود ، خبر شده بود و آمده بود ، تمام جاها بالا و پائین ، راهرو سقف و توی خیابان و دورتا دور . هر وقت که این خبرها میشد پلیس تمام دور آن بلوک را میگرفت و دور و بر میفهیمیدند که درسوارت ایران یک خبری هست دو سه تا سفارتخانه دیگر هم آنجا بود که آنها هم توی بلوک واقع می شدند . فرهنگ گفت که خیلی خوب شما باکی میخواهید حرف بزنید من میگیرم . چون پلیس اجازه نمیداد که آنها با خارج صحبت بکنند . آنها نمره دادند و فرهنگ گرفت و یک چیزی گفت و یک چیزی شنید و تلفنهم به نوار وصل شده بود و نوار را گرفتند و بردنده ام اطاق که گوش بکنند و بالاخره قانع شده و گفتند ما خودمان میخواهیم صحبت بکنیم . یک وقت دیگر من خودم گوشی را گرفتم که با اینها حرف بزنم . گفتم آقایان شما چه میخواهید . گفتند یکی اینکه ما میخواهیم که شما جمهوری اسلامی را اعلام بکنید و یکی هم پلیس را چرا خبر کردید و ما میخواهیم که با نوبل لوشاتو صحبت کنیم .

سوال : شما در اطاق خودتان بودید .

خانم دولتشاهی : من در اطاق خودم بودم . وقتی که دیدم سرو صدا شد من آمدم از اطاق بیام بیرون ، این وسط یک سالن بزرگ بود که دونفر منشی نشسته بودند . منشی من طرف اطاق من نشسته بود ، یک اطاق این طرف بود که من می نشستم و یک اطاق آن طرف بود که نفر دوم می نشست و اطاق او از آن پشت براهروی پشت راه داشت و آن وقت از این سالن بزرگ اینظریک در بود که میرفت براهرو به قسمت‌های دیگر راه پیدا میکرد . من دیدم که یک سرو صدایی است پاشدم آمدم این جلو که ببینم چه هست یک دفعه دیدم از آن رو برو فرهنگ می‌آید و رنگش هم پریده و بمن اشاره کرد که نیاید جلو . بعد دیگر فهمیدیم ، فرامرز هم آن موقع پیش من بود و اورا پلیس نوبل لوشاتو را بگیریم ، با این زودی آن جواب نمیدهد .

سوال : پلیس آنها را بیرون نکرد .

خانم دولتشاهی : نه هنوز ، پلیس میگیرد ، پلیس وظیفه دارد که بگیرد دریک چنین موردی .

سوال : نگرفت اینها را .

خانم دولتشاهی : من باید اجازه بدهم که در را بشکنند و بروند اینها را بگیرند
یانه و من میگفتم که صبر کنید و من میخواهم که با مسالمت قضیه تمام بشود . حالا
برای ما مسالمت است که با آنها حرف میزنیم ضمناً بعضی جاها هم شنیده بودم که
اوشع خیلی ناجور بود و سعی میکنند با اینها ملایمت بکنند . در آلمان هم که اینها
ریخته بودند تو سفیر با آنها خیلی نرمش به خرج داده بود . میگفتند که آن سفیر
بعدهم بستگی اعلام کرده بود ولی من نمیدانم که این درست است یانه ولی بهرحال
همانطوری که راجع بمن هم همین شهرت را دادند پس ممکن است مال آن یکی هم دروغ
باشد . ما گفتم خوب ما تلفن میزنیم به سوپل لوشا تو و می گوئیم که اینها آمده اند
اینجا به آنها بگوئید بروند بیرون . یکدور آنها صحبت کردند بعد دوباره ما و
حدود ساعت ۵ بود و آدم جزئیات را که زیاد طولانی میشود اگر بگوییم بعلاوه ممکن است
درست یادم نباشد . حدود ساعت ۵ بود که آقای رئیس پلیس این منطقه مال خارجی ها
بمن گفت به بینید خانم سفیر ما حالا ۵ ساعت است اینجا هستیم ، الی لابد که بمشود اینجا
باشیم ، شما یکی از دوشق را نتخاب بکنید اگر میگوئید اینها هموطنان شما هستند و بشما
کاری ندارند و اعتراضی به آنها ندارید حال ما میرویم و کاری بشما نداریم . دیگر
خودتان میدانید با آنها ، اگر نه پس اجازه بدھید ما اینها را توقیف بکنیم دیگر
خودمان میدانیم چکار بکنیم مثلًا " پنجره می شکنیم ، در می شکنیم و چکار میکنیم و
اینها را میگیریم و بعد دیگر شما هیچ مداخله نکنید . من یک فکری کردم و فرهنگ
گفت قربان بگوئید بگیرند اینها را .

سواء : فرهنگ در اطاق شما بود .

خانم دولتشاهی : این حرف در سالن وسط گفته شد ،

سواء : بچه ها کجا بودند .

خانم دولتشاهی : بچه ها توی اطاق کنسول .

سواء : در راهم بسته بودند .

خانم دولتشاهی : بله در را هم بسته بودند . آنها توی اطاق کنسول هستند و ما ها همه
آزادیم . برای اینکه اول کنسول زرنگی کرد و اینها را کشید طرف خودش و این قسمت
آزاد شد . اینها همه رفته بودند در آن اطاق . تک و توک آنها پائین بودند و توی
کوچه بودند ، داخل سفارت جای دیگری نبودند و فقط آن تو بودند . حالا پلیس هم

آمده وهمه جا پر است . در همان موقع ها هم بود که در اروپا همه دولتها سعی میکردند خودشان را آماده بگنند برای مبارزه با تروریسم . این بود که میگفتند دو روزنامه ها هم نوشتند که آن موقع پلیس دانمارک هم یک عدد را بخصوص تربیت کرده بود و گویا اینها یا تمرينشاون بود . یا هرچه بود آنها هم بودند . بعد روزنامه نوشتند پلیس که تا دندا مسلح بود ولی مسلح بودند معلوم بود دیگر . همان موقع فرهنگ رسید ما هم آنجا بودیم و آنها همه مذاکرات که آنجا میشد با همدیگر چیز داشتیم . او عقیده اش این بود که بگوئیم بگیرند . من فکر کردم و گفتم نه دلم نمیخواهد اینها را بگیرند صرکن ، گفتم یک ساعت دیگر هم شما بمن مهلت بدھید . حالا مسئله چه بود ، حالا ما میخواهیم اینجا را بگیریم . اینها میگویند که مسا خودمان میخواهیم حرف بزنیم . پلیس هم اجازه نمیدهد که اینها با خارج از دانمارک صحبت بگنند من با این پلیس گفتم که خوب ما با اینها رسم " تلفن بدھیم که از اینجا تلفن بگنند ، نمیخواهد این کار را بکنیم ولی اگر یکی از اینها بباید بدفتر من و من بخواهم بانوفل لوشا تو صحبت بکنم و ضمانت هم بگذارم آنها حرف بزنند ، من از شما پنهان نمیکنم ولی چشم پوشی بکنیم . گفت این تا از آنجا در بیاید بیرون من موظف بگیرمش ، گفت ما وظیفه داریم که اینها را توقيف کنیم ، حالا چه خود شخص در بیاید بیرون و چه شما اجازه بدھید که ما ببریزیم آن تو . گفتم حالا میشود که من خواهش بکنم شما این را هم چشم پوشی بکنید ، من میروم هر کدام که قرار شد بباید بیرون بر میدارم می آورم به اطاقم و تلفن میزنم . قبول کردند با صلح سرخختی نکردند . ما پای تلفن گفتیم که شما بباید خودشان می دانستند و گفتند که اگر ما بباییم بیرون پلیس مارا میگیرد . فرهنگ داشت صحبت میکرد و گفت نه خانم سفیر صحبت کردند که شما رانگیرند . من گفتم بگوئید من خودم می آیم دم در و شمارا می آوریم . آمدم وحالا من و رئیس پلیس داریم می آییم که برویم دم در اطاق کنسول که اینها را ببایوریم . من دیدم که این راه رو پراز پلیس مسلح است و تفنگ بست . گفتمن اینها را نمی خواهم اینها را رد کنید بروند اینها برای چه اینجا هستند ، اینها را رد کنید بروند آن پشت . اینها را رد کردند که رفته اند آن پشت که در این راه رو پلیس مسلح نباشد و آن آقا هم از لای در آمدو در را آنقدر کم باز میکردند که به فشار یارو می آمد بیرون پلیس هم گفته بود وقتیکه می آید بیرون باید دستها یش بالا باشد و اسلحه هم همراهش نباشد . او هم دستش بالا بود وقتیکه می آمد که برویم بطرف در پلیس یواش یک خورده مرا آن طرف تر سرداد که مستقیماً جلوی درنروم . فکر کرد ممکن است یک خطری باشد و از آنجا تیری در بزود . من یک خورده رفتم کنارتر و پلیس آمد جلو و آن آقا هم آمد بیرون و گشتنداورا و آمدیم با رئیس پلیس با این اطاق نوبل لوشا تو را گرفتیم و یک خورده معطل شدیم و بالاخره

جواب داد... اول یک آقای بود بنام جوادی ، گفت حالا به بینیم ، گفتم من با کسی
باید صحبت بکنم . خود اینها گفته بودند مامیخواهیم با آقای روحانی صحبت کنیم
که من بعدها فهمیدم این روحانی داماد یزدی است . یک آقای جوادی پای تلفن بودو
آقای جوادی گوشی را داد به آقای یزدی . ما پرسیدیم شما کی هستید ، گفت من
ابراهیم یزدی و منم گفتم که من کی هستم و گفتم قضیه اینست و این آقایان
ریخته اند به اینجا و رفته اند اینجا دونفر را هم گروگان گرفته اند و پلیس
هم آمده و درتمام خانه پراست و اینها پافشاری میکنند روی دو ، سه مطلب که یا
تحصیل حاصل است و یا اصلاً منطق ندارد . گفت اینها میگویند چرا پلیس آمده (مثل
اینکه قبل) با او صحبت شده بود ، نه من خودم گفتم) و گفت یک گله اینها اینست
که چرا پلیس آمده . البته دلیلش اینست که خودشان بد جوری وارد شدند ، خودشان
به جبر وارد شده اند در را شکسته اند و آمده اند تو و اتوماتیکمان در زنگ
میزنند و آژیر خطر میزنند و پلیس میآید . اگر بطور عادی می آمدند یا تلفن میزند
و وقت میگرفتند و ما قرار میگذاشتیم که یک موقعی سر فرست بیایند و تشریف بیاورد
و چای می خوردیم و صحبت می کردیم این اشکالها پیش نمیآمد ولی به آنصورت نمی
پلیس هم وقتی آمد دیگر وظیفه خودش را انجام میدهد و مانع توانیم تکلیفی برای
آن معین بکنیم . دوم اینکه بمن میگویند جمهوری اسلامی را اعلام کنید ، اینکار که
در صلاحیت من نیست . اگر یک روزی یک جمهوری آنja تشکیل شد خودشان اعلام میکنند و
من اگر این کار را بکنم دانمارکی ها بمن می خندند چونکه یک سفیر که نمیتواند
یک جمهوری اعلام بکند . بهرحال من سفیر معزولم و دارم میروم و هر کاری که باید
 بشود سفیر بعدی باید بکند . گفتم کی هم اینکه اینها تعهدی میخواهند که پرونده ها
و کاغذها هیچکدام دست نخورده ، اینهم تحصیل حاصل است و این وظیفه من است که وقتی
میخواهم بروم اینها را تحویل نفر بعدی بدهم وهمه هم باید درسفارت باشد ، گفت
بعلاوه من میدانم نگرانی اینها چه هست ، نگرانی آنها پرونده های ساواک است که
اینجا نیست ، اینجا نه هیچوقت ماء مور ساواک بوده ونه پرونده ساواکی داریم .
بهرحال ما این صحبت ها را کردیم با آقای یزدی بعد یزدی گفت صبر کنید که آنکسی
که کار با و مر بوط است ، گفتم این آقایان میخواهند با آقای روحانی صحبت کنند ،
گفت صبر کنید . آقای روحانی آمد پای تلفن . من اول به خیالم آمد که آقای روحانی
یک آخوندی است و پای تلفن که آدم نمیداند چه هست . ما دوباره همین حرفها را به
آقای روحانی گفتیم و بعد گوشی را دادیم به آن آقایی که جزو تسخیر کنندگان
سفارت بود . اینها در واقع اینها می خواستند کارها یشان جنبه تبلیغاتی داشته
باشد مثل " سرو صدا راه بیندازند و روزنامه های محل چیز بنویسند و بعد هم به
نوبل لوشا تو بگویند که ما فلان سفارتخانه را تسخیر کرده ایم و گرفتیم و جمهوری
اسلامی را مثل " اینجا برقرار کردیم ، یک چنین چیزی بعد آن آقای روحانی هم که

حرفهای مرا شنید و گوشی را به آن دادم بعد که من نوار را شنیدم متوجه شدم که به او میگوید این خانم سفیر که منطقی حرف میزنند چرا با اوکنار نمی‌آید .. بعد دیگر نشستیم و با آنها صحبت کردیم و گفتیم این چیزهاشی که شما میخواهید یا تحصیل حاصل است و یا عملی نیست . این شخص گفت رئیس ما یکنفر دیگر است ، بعد اسم حقیقی اورا گفت ، اسمعیل با و می‌گفتید و او گفت که اینها اسمهای تخلصی ما هست و اسم صحیح من ایست . این دفعه به خلاف دفعه قبل که گفتم هیچ از دانمارک بین آنها کسی نبود ، این دفعه دو ، سه نفر هم از دانمارک بین آنها بودند .

سؤال : دانمارکی بودند .

خانم دولتشاهی : نه ایرانی مقیم دانمارک بودند که من شنیدم اول کار میخواستند که کنسول را بزنند ولی آن ایرانی مقیم دانمارک رفته جلو و خودش را انداخته و گفته نزدیک این خیلی آدم خوبی است و بهیچکس هم اذیتی نمیرساندو بهمه ایرانیها هم خیلی کمک میکند و نگذاشته بود که بزنندش ببرحال آن رئیس گروه هم آمد اینجا و با اوهم بحساب ما یک خورده تعارف و تکلف انجام دادم ولی صحبت با نوبل لوشاتو را همان یکنفر کرد و ما گفتیم خیلی خوب پس دیگر قضیه تمام است و اینها هم قرار بودند بروند . از جمله اینها گفتند که شما عکس آیت الله خمینی را ندارید و من گفتم نه اگر بدھید بایدشما بدھید و با عکس نداریم . گفتند برایتان میاوریم . در اطاق کنسول عکس را زده بودند ولی در اطاق من نزدیک بودند . بالاخره قرار شد اینها بروند و پلیس هم گفت بگذارید ما زودتر کلک کار را بکنیم . حالا شده ساعت ۸ بعداز ظهر . حالا در این روزها من یک گرفتاری همداشت خاله ام سخت مریض بودار تهران آمده بود برای معالجه . البته وقتی که او آمده بود هنوز معلوم نبود که اوضاع چطور میشود و هنوز هم معلوم نبود که من بر میگرم . ببرحال چون آن روز حالت خیلی بد بود در مریضخانه بدون اینکه اصلاً باماها اطلاعی بدھند اورا برده بودند اطاق عمل بمن خبر دادند که اورا برده اند اطاق عمل . حالا من که تا شب آنجا بودم ولی پسرش در دانمارک بود و همراهش آمده بود با و میرسید ، حالا زیکطرف هم دل من شور میزد که بروم آنجا و رسیدگی بکنم و ما درم هم درخانه تنها بود و حالا نگران است . من خواستم که اول با و نگویند که اینجا الان سفارت در محاصره است و من آنجا هستم چون از دور او بیشتر ناراحت میشد ولی خودش گفت که من یک دفعه دیدم دو پلیس آمده دم در و فهمیدم خبری شده که دو پلیس آمده دم در . بالاخره پلیس آمد و گفتند که دیگر ما بیشتر به اینها اجازه نمیدهیم که به این طاقها بپایند . این دونفر که آمده اند و شما را ملاقات کرده اند حالا بروند جزو آنها دیگر . پلیس آمد از دم اطاق کنسول تا توانی در و راه پله صاف ردیف ایستادند و اینها

را رواش کردند به پائین . حالا بیرون درهم مردم جمع شده اند و مخبر و عکاس و روزنامه نگار که ببینند کار بکجا میرسد . اینها هم رفتند بیرون و دستشان را تکان دادند بعلمات موفقیت که ما سفارت را گرفتیم و جمهوری اسلامی را اعلام کردیم . آقای فرهنگ بمن گفت که شما اگر الان بروید بیرون اینها همه میریزند دور شما . من گفتم و اتومبیل را آورده اند توی هشتی . این خانه از آن خانه های قدیمی بود که یک در بزرگ جلویش داشت و قدیم مثلًا " کالسکه ها تو می آمدند و اتومبیل میتوانست بیاید تو . این را آورده بودند تو و بعد بالاخره از همان راه می یابستی بیاید بیرون ولی فرق داشت . من که آمدم بیرون روزنامه نگاران جمع شدند و بعد دیدم که از پشت شیشه اتومبیل عکس انداخته اند . رفتم خانه و خوب معلوم بود که از صبح تا آن موقع در این جریانها بودم و خسته بودم ، من که رسیدم خانه یک راننده هندی داشتم ، گفت شام میخورید ، گفتم اگر هست یک سوپ گرم بیار که بعد بروم بمریضخانه که به بینم خاله ام در چه وضع هست ، در این ضمن یکی از این مخبرها آمد دم در ، همین آقا میرود دم در ، آن شخص میگوید که میخواهد سفیر را به بینید و این آقا میگوید که سفیر خیلی خسته است و الان میخواهد برود مریضخانه و نمیتواند ، شاید هم گفته بودیم که ما حالا هیچکش را نمی خواهیم به بینیم و فرهنگ سپرده بود که اگر کسی آمد دم در رد بکنید . اینهم میگوید که سفیر میخواهد برود به مریضخانه ، آنها بخیالشان که من نروز بریکدان (Nervous break-down) گرفته ام که میخواهم بروم مریضخانه . یک روزنا مطای هم اینرا نوشته بود بالاخره منهم که خیلی خسته بودم نرفتم و پسرخاله ام آمدو گفت وضع چه بوده و شاید فردای آنروز رفتم و خاله ام را دیدم و صبح رفتم اداره . آن دفعه قبلی من سعی کرده بودم که خیلی مصاحبه نکنم که اینها باز خیلی شاخ و برگ نگذارند به حرفهای ما . این دفعه دیدم که هرچه آنها دلشا نمیخواهد مینویسند ، گفتم یک موقعی است که منم دارم میروم و یک مقدار حرفهای را میشودزد . درنتیجه این جریان این مطلب علنی شد که من رفتی هستم . دیگر روز بعد هریک از روزنامه - نگارها که خواستند بیایند من با آنها صحبت کردم و بعلاوه گفتم که من جمهوری اسلامی اعلام نکردم . چون آنها گفته بودند و روزنامه هم نوشته بود ، با این دلیل که گفتم این در صلاحیت من نیست و این کار من نیست و اینرا به آنها گفتم و چیزهای دیگری را هم که میخواستند جواب بایش این بود که یا تحصیل حاصل بود و یا عملی نبود . حالا دیگردر شرف این بود که میگفتید آیت الله خمینی میاید ، من گفتم آیت الله خمینی باید مثل هر آیت الله دیگری لابد میروم همان کارهای را میکند که آیت الله دیگر میکند و میروم قم . در این ضمن اینها دو روز بعد آمدند هم عکس خمینی را آوردند و زدند در اطاق من و من هیچ مخالفتی نکردم ، نه موافقت و نه مخالفت و

گذاشتم بزند . فقط دیدم که در عکس بالایش عربی نوشته و زیرش انگلیسی ، گفتم چرا فارسی ندارد و چرا عربی و انگلیسی است . میخواستید یکی که فارسی داشته باشد بیا ورید . گفتند بعد میآوریم ولی نیاوردند . پیدا بود که نداشتند آنوقت برای من گلآوردن . خودشان گفتند بمناسبت ورود خمینی . یعنی هم خواسته بودند مثل " از من تشکر بکنند که نگذاشتم کار به زدو خورد بکشد و هم اینکه بقول خودشان گفتند بمناسبت ورود خمینی . ما هم چیزی نگفتیم ، بعد دیگر همین و یک مقدار هم روزنامه ها شروع کردند به مصاحبه که چطور میشود شمارا باخاطر اینکه زن هستید خواسته اند و بعد وضع زنها چه میشود . چون همه میدانستند که من یک عمر سابقه فعالیت در این قسمت دارم . من گفتم از نظر مملکت یک وزیریا سفیر زن داشته باشد یانداشته باشد این قدرها مهم نیست ولی هزارها زن که در شئون مختلف مملکت دارند کارمیکنند و کار موثر میکنند اینها را نمیشود از اجتماع الان کنار گذاشت و از محیط کارشان نمیشود اینها را بیرون کشید و من فکر میکنم که ما در یک مرحله هستیم که زنها جای خودشان را در اجتماع باز کرده اند و اینها میمانند ولی عملنا دیدیم که غیر از این شد ولی این تحت شرایط غیر عادی بود طبعا " اینطور هم خواهد ماند و دوباره زنها بر میگردند به اجتماع ایران و جای خودشان را خواهند گرفت . (پایان نوار ۹ ب)

شروع نوار ۱۰ الف

سوال : غیر از این حادثه که فرمودید چه خاطره دیگری دارد از سفارت خودتان در دانمارک .

خانم دولتشاهی : خاطرات زیاد است ، اینها دو قسمت است ، یکی قسمت همکاریها با دولت دانمارک و تماس با دانمارکی ها است که خیلی دوران مطبوعی بود ، دوستان خیلی خوبی ما در دانمارک پیدا کردیم چه بین مردم و چه بین مقامات و اقامت " حمل بر خودستائی نشود من کاملا " احساس میکردم که در دستگاه وزارت خارجه و دولت دانمارک برای من احترامی قائل ام . بین دیپلماتها هم همینطور . بعد از همین جریاناتی که پیش میآمد و یا صحبت هایی که من در تلویزیون و اینها میکردم ، بعد خیلی ها مثل " تحسین میکردند یا میگفتند که شما چقدر خوب حرف زدید و خیلی از دانمارکی ها میگفتند مثل یک دیپلمات واقعی صحبت کردید ، یک چنین چیزی . از لحاظ ایران روابط ایران و دانمارک خوب بودو در آن موقع هم روابط اقتصادی و بازرگانی روز بروز توسعه پیدا میکرد البته ایران با همه جای دنیا معاملات داشت . از جمله در آن موقع غیر از چیزها دیگر علاقمند بودند که غذاهای حاضر و آماده برای مدارس تهیه کنند . اگر یادتان

باشد در آن سالها قرار شده بود که غذاهای مجازی به بچه‌ها در مدارس بدهند و برای این غذای مجازی واقعاً "مشکلات و مسائل زیادی بود که اینها را چطور درست کنند، قبلًا" درست کنند و خام باشد یا پخته و از جمله با این کشورهایی که غذاهای حاضر و آماده خیلی درست میکردند تماس گرفته شد. من پیش از اینکه بیایم و بروم دانمارک چون میدانستم که معاملاتی با دانمارک بود با وزیر بازرگانی هم مذاکره کرده بودم، رفته بودم دیدنش یا خدا حافظی کرده بودم گفته بود که او فراستبه دانمارک بباید. از جمله یکی از کارها این بود که وزیر بازرگانی می‌آمد و راجع به معاملات دیگری هم صحبت میشد ولی عمدۀ مطلبش این بود. اینها همه خیلی علاقمند بودند که چون مورد علاقه‌شاه هم بود که این کار عملی بشود و ما اطلاع داشتیم که خیلی مشکلات قبلًا پیش‌آمده بود چقدر میوه واردکرده بودند که دریندر خراب شده بود و گندیده بود و بعد مسئله این بود که هر طور خوراکی را بخواهند توزیع کنند، درگرما و در سرمهای اتومبیل‌های یخچالی داشته باشند و این قدر خرج پیدا میکروا این قدر کارش سنگین میشد که به‌حال مشکلات زیادی بود. از جمله‌می باستی اینجا مذاکره بکنند که غذاهایی باشد که هم مواد غذایی متناسبی داشته باشدوهم خوب دسته بندی شده باشد و بهداشتی باشد و بسته‌های کوچک کوچک باشد که دیگر لازم نباشد آنجابرنده و کوچک و بزرگ کنند که آلوده بشود، تهیه یک چنین چیزی گران‌تمام میشد و ممکن بود که ارزان‌نشود. مثلاً اگر قطعات بزرگ اینرا درست میکردند که بعد ببرند خسود کنند که البته بسته بندی آن ارزانتر تمام میشد. به‌حال دانمارکی‌ها هم علاقمند بودند که موفق بشوند این چیز را مطابق میل ایرانی‌ها بدهند. مهمترین مسئله آمدن وزیر بازرگانی این بود. من تحقیق‌میکرم که کی می‌آید یک وقت هم از دانمارکیها من شنیدم، متأسفانه از ایران بموقع بما خیر نمیداند که کی می‌آید و من تلگراف زدم بخود وزیر بازرگانی که ما شنیده‌ایم که شما می‌آید کی می‌آید. آنها جواب دادند که کی می‌آیند. وقتیکه اینها می‌آمدند اولاً دانمارکی‌ها زیاد تشریفات نمی‌گذارند و معمولاً هم وزراء آنها هیچ وقت فرودگاه نمیروند و یک وقت‌ها هم ضمن صحبت می‌گفتند ما تعجب میکنیم وزراء شما چرا اینقدر میروند پیشواز. پس اینها کی بکارشان میرسند چون دائماً هم شماها مهمان دارید. من تحقیق کردم در سفارت گفتند که مدتی است دستور است از ایران و دستور اعلیحضرت است که سفراء به فرودگاه نروند و پیشواز کسی نروند. من گفتم این دستور کجا است و بیاورید من به بین‌مو یک‌خورده نگاه کردند و پیدانکردند، من هم گفتم که لابد اینها بیخود نمی‌گویند. من هم آن موقعی بود که خیلی پشت درد داشتم. البته برنامه گذاشته بودیم و قرار بود آنروزی که وارد میشوند شب را در سفارت باشند که ما هم وزیر بازرگانی خارجی و کسانی که با آنها در ارتباط بودند و رئیس شورای‌کشاورزی و اینها دعوت کرده بودیم و شب بعدش هم قرار بود در وزارت خارجه وزیر بازرگانی دانمارک دعوت

کند و روز سوم هم قرار بود اینها بروند . در همین روزها هم مذاکرات میشد . روز اول که هیئت ایرانی وارد میشد اینها بعداز ظهروارد میشدند و بعداز ظهرش آزاد بودند و هنوز مراسم رسمی شروع نمیشد .. من دونفر را فرستادم به فرودگاه و چون خودم کسالت داشتم نرفتم و شب می باستی که با یستم و پذیرایی کنم . دونفری که فرستادم یکی کنسول بود و یکی آن آقای بهمن که دانمارکی خیلی خوب میدانست . نفر دوم که آقای مازیار بود، آن موقع تبود در مرخصی سفر بود، چند روز مرخصی رفته بود . مثل اینکه "اولا" وزیر با زرگانی خوش نیا مده بود . که من نرفته بودم .

سوال : وزیر با زرگانی مهدوی بود .

خانم دولتشاهی نه خیردکتر سلیمانی بود . بهر حال آنجا من سپرده بودم به این آقایان که بگویند که چون بعداز ظهر وقت ایشان آزاد است اگر جائی میخواهند بروند و خریدی بکنند اینها در اختیار ایشان خواهند بود . اینها اینترا میگویندو آقای وزیر میگوید که نه شما بروید ما لازم نداریم ، اینها اصرار میکنند ، و آنها میگویند نه ما میخواهیم استراحت بکنیم . دیگر اصرار بیش از این نمیشودوا اینها می‌آیند ، آنها میروند به هتل و نمی دانستند که کجا بروند و کدام مغازه بهتر است . رئیس دفتر وزیر با زرگانی هم یک آقای بود که ما مادرش را می‌شناسیم ، خانم موئید ثابتی است آقای فاضل بود و جوان برازنه بود . حالا اینترا برای این میگوییم که دنباله اش را خواهید شنید . رفته بوده خوب هیئت این دوروزه خیلی خرج دارد و بطور خصوصی هم میخواسته اند خریدهای بکنند . مقداری دلار عوض کرده بودند یا در هتل یا در بانک مقدار زیادی پول در جیب داشته اند . میروند در یک فروشگاهی که رو بروی هتل بوده بدون اینکه بشناسند که هر فروشگاهی چطور است . این هم یک فروشگاه خیلی دست پائین بود بطوریکه آدمهای خیلی کم درآمد آنجا می‌رفتند ، کارگرهای خارجی که آنجا بودند ترک و حلا الجزایری که آنها کمتر هستند ، یوگسلاوی و پاکستانی و اینها ، آدمهای کم درآمد آنجا خرید میکردند .. اجناشان چیز فوق العاده نبود . اینها رفته بودند در این فروشگاه ، حالا چیزی هم خریده بودند یانه ، یک وقتی یک زنی آنجا سروصدایش در می‌آید که کیف پوش را گم کرده ، می‌آیند و میروند ، بنظرم پلیس در داخل آن فروشگاه بوده ، از او میرسد که حدشما به کسی میرود آن آقای جوان که ایرانی و چشم و ابرو مشکی بود اتفاقا " آن نزدیکی ایستاده بود ، آن زن میگوید من نمیدانم بنظرم این آقا ، پلیس که می‌آید با این حرف بزنند آن سه چهار نفر دیگر که دورتر ایستاده بودند می‌آیند نزدیک و میگویند که ما با هم هستیم و چه هست و پلیس هم یک خورده بی سلیقه‌گی میکند و زبان هم بلد نبوده ، میگوید که بی‌اید و

من میخواهم تحقیق کنم اینها هم بیگویند که ما حاضریم، یک آقای ذیگری با اینها بود که معاون وزارت کشاورزی بود، او بیشتر وارد بود و میگوید که آقا ما شاید قبول کنیم که اینها از ما استنطاق بکنند، برای اینکه ما پاسپورت دیپلماتیک داریم، اتفاقاً "گذرنامه هایشان هم همراهشان نبوده و گذاشته بودند در هتل. آقای وزیر میگوید نه خیر اگر میخواهند بگردند واینهارا میبرند در یک اطاقی و حتی اینهارا میگردند. در این ضمن هم که او میگوید من وزیرم و دیگری میگوید من معاونم پلیس هم لبخند میزده، میگویند که اگر کسی به پلیس بگوید من اینم و من آنم، او هم میگوید من پسر ناپلشون هستم، تا اینکه بالاخره یک پلیسی میرسد که انگلیسی بلد بوده و یکنفر از اینها هم به پلیس میگوید که هتل ما این جلو هست و بباید که ما پاسپورت های خودمان را نشان میدهیم. پلیس میگوید که شما ۵ نفر هستید و ما دونفر و ما باشما نمی آشیم. بهر حال گرفتاری پیش میآمد تا اینکه اینهارا میگردند و اینها اوقاتشان تلخ میشود و در این ضمن هم آن زن کیفشه را پیدا میکند. ۱۲۰ کوروں در کیفشه بوده که بعد هم بوده، قاطی اجناش شده بود، اینها آمده بودند و آقای وزیر اوقاتش تلخ میشود و میگوید که من میروم الان. آقای فاضل بمن تلفن کرد که اتفاق بدی افتاده، گفتم من الان میآیم هتل و اقداماتی را که باید بکنم میکنم. حالا من هم تازه آمده بودم و به خیلی فوت و فن ها وارد نبودم، فوری تلفن کردم به منشی خودم بخانه اش و خوشبختانه بود. گفتم یک چنین جریانی پیش آمده، حالا حدود ساعت ۵، چکار میشود کرد و رئیس تشریفات کجا هست؟ او گفت من الان گیرشان میآورم، تلفن میزنند به وزارتخارجه و آنها وزیر بازرگانی را در اتومبیلش که داشته میرفته گیر میآورند و دانمارکی ها هم بیشترشان بیرون شهر خانه دارند. و اینها همه کشاورز هستند و اغلب مزارع کشاورزی دارند و خانه هایشان هم در بیرون شهر است و ساعت ۵ که میشود همه از شهر میروند بیرون بخانه هایشان. اینرا توی راه گیر میآورد و به او میگویند و او میآید به هتل حالا من زودتر رسیده بودم بعد هم او رسید و رئیس تشریفات هم آمد. اینها خیلی با اینها بی اعتمایی کردند و خیلی خشن رفتار کردند. البته حق داشتند چون خیلی آنها برخورده بود و یک مقداری هم تقصیر خودشان بود. یکی اینکه من دونفر آدم را در اختیار آنها گذاشته بودم که زبان میدانستند و به اینها میگفتند کدام فروشگاه بروند و کجا نروند که اینها قبول نکردند (بقيه مطالب مربوط است به موضوع مذکور فوق و همچنین مربوط به سرقت قالیهای سفارت و بازدید از مناطق مختلف دانمارک و اعزام یک هیئت ایرانی برای بسط امور کشاورزی به دانمارک است که ثبت نگردید) (پایان نوار ۱۰ الف)

(از شماره ۱ تا شماره ۲۵۷ نوار مربوط است به جلسات سفراء اسلامی در دانمارک و همچنین انجمن فرهنگی ایران و دانمارک و فعالیت‌های مصاحبه شونده در جلسات سازمانهای زنان که ثبت نگردید)

خانم دولتشاهی : در دانمارک یک دعوی برای من آمد از وزیر امور اجتماعی فنلاند که یک خانمی بود حلا اسمش یادم نیست و مرا دعوت میکند برای یک کنفرانسی که در هلسینکی برگزار میشد تحت عنوان اینکه " چگونه با مسابقه تسليحات مبارزه بشود " در این کارها هم ما میدانیم که خیلی شوروی و کمونیست‌ها اینرا علم میکنند . من از تهران اجازه گرفتم و گفتند که مانع ندارد . من قبول کردم که بروم و آنجا گفتم که من نه از طرف دولت ایران می‌ایم و نه از طرف شورای بین‌المللی زنان و خودم بطور شخصی و فردی آمده‌ام و بمن گفته بودند که قرار است یک میز گرد یا کمیسیونی تشکیل بشود از زنهای که میتوانند موثر باشند در اینکار برای مطالعه اینکه زنها چه میتوانند بکنند برای جلوگیری از مسابقه تسليحات . من رفتم آنجا و به قسمتی که همه باید بروند و ورقه را بگیرند و ورقه را گرفتم و نشستم که این را پر بکنم . یک خانمی هم آنطرف در گوش نشسته بود که اول من توجه نکردم که کسی هست . بعد آن خانم بمن نگاه کرد و من به او نگاه کردم بمن گفت شما خانم دولتشاهی هستید ، من دیدم قیافه اش را نمی‌شناسم ، در این کارتنهای که بسینه میزنند کلمه " مریم " را دیدم یک دفعه یادم آمد که مریم فیروز است . سلام و علیک‌کردیم و گفت چقدر سال است که همیگر را ندیده ایم . گفتم بله باید سی سال باشد و رفت از آنجا . من هم داشتم چیزهایم را می‌نوشتم . حالا بعد مکرر همیگر را در جلسات دیدم و در یک کمیسیونی که من شرکت کرده بودم چون سه کمیسیون بود که اتفاقاً " دیدم او هم هست . رئیس این کمیسیون یک خانم افریقائی بود که اسم معروفی داشت و خیلی کمونیست‌ها برایش تبلیغ میکردند در مجامع بین‌المللی یک دفعه هم مثل اینکه رئیس شورای امنیت شد از افريقا بود . این خانم هم رئیس این کمیسیون بود ، خانم حرافی بود و خیلی قشنگ فرانسه حرف میزد . خانم مریم فیروز نوبت خواسته بود و نوبت‌ش جلوتر از من بود و رفت پشت تربیون و یک مشت بد راجع به زنهای ایران گفت که در ایران چه می‌شود و چکار میکنند و وضع زنهای چقدر بداست و چقدر عقب‌مانده اند و هیچ حقی ندازند و از این حرفها . واقعاً " خیلی پیش‌پا افتاده . واقعاً " خیلی راحت میشد این حرفها را رد کرد که این‌طور بد ، اصلاً " یک طرز خیلی مبتذلی . من بدون اینکه مستقیماً " با و جواب بدھم (چون یکی دونفر هم آن وسط حرف زدند تا نوبت من رسید) من گفتم میخواستم

بگویم که من ایرانی هستم ولی از طرف هیچ مقام ایرانی نیامده ام وابسته به شورای بین المللی زنان هم هستم ولی بنما یندگی آن نیامده ام . اما از هر دوی اینها میخواهم صحبت کنم . من خودم شخصا " اینجا آمده ام و عقیده ایران نسبت به صلح ایستاد و عقیده اش درباره اینکه باید باتسلیحات مبارزه بشود اینست و راجع به اینکه اقیانوس هند منطقه بیطرف و بی اسلحه و منطقه صلح باشد اینست ولی خوب تازمانی که اینها نشد . باید هر کسی سعی بکند که خودش را حفظ بکند و شورای بین المللی زنان هم در سال ۱۸۹۸ تشکیل شده و اولین سازمانی بود که از کنفرانس صلح آن زمان پشتیبانی کردند ، کنفرانسی که خودش بجایی نرسید ولی شورای بین المللی از آن زمان این مسئله را دنبال کرد که دعواها از راه مسالمت و گفتگو حل بشود وته از راه جنگ و بعدها چه کارها و چه رزیلوسیونها (resolutions) اتخاذ شد . بعد گفتم من میخواهم از این فرصت استفاده بکنم و بگویم که در ایران وضع زنها چیست و یک مقدار گفتم بدون اینکه مستقیما " جواب اورا داده باشم . جواب غیر مستقیم بود . همه برای من دست زدند وقتیکه من آدم نشتم دوباره یکدرو دیگر مریم خانم وقت گرفت و رفت و گفت ، برای اینکه اثر حرف مرا کم بکند ، و گفت که آمبا سادریس ایران در کپنهاگ اینطور می گوید ولی وضع ایران اینطور است و در زندان چکار میکنند . اول گفته بودند که هر کس چند دقیقه حق دارد حرف بزند . من وقت خواستم رئیس کمیسیون ، او هم مرا آمبا سادریس خطاب کرد و من گفتم که سه دقیقه وقت دارم ، او گفت خیلی خوب بفرمایید . گفتم اولا" من بعنوان فرد آدم و بعنوان سفیر ایران نیامد و خواهش میکنم بمن آمبا سادر نگوئید و همانطور که گفتم من نه از طرف ایران آمده ام و نه از طرف شورای بین المللی و یکی دو تا جواب داندان شکن باو دادم . از این جلسه بعد هرجا مرا در راهی میدید با یک غضبی بمن نگاه میکرد . من که با او دعوای نداشتم او وظیفه اش این بود که آنرا بگوید و من هم که خودم قدم بقدم بوده ام برای پیشرفت زنان میتوانم بنشینم و سکوت بکنم که این حرف را بزند ؟ . یک کمیسیون دیگر هم بود که در آن جلسه خانم سپیلا هم بود و باز خانم فیروز یک حرفا اینطوری زد که در ایران در ۱۳ سالگی دخترها را شوهر میدهند و آنرا هم در روز اول گفت که من ضمن اینکه خواستم جواب بدhem گفتم قانونی بود درگذشته که در ۱۵ سال تمام دخترها میتوانستند ازدواج کنند ولی تازگی قانون تصویب شده که دختر در ۱۸ سالگی و پسر در ۲۰ سالگی میتوانند ازدواج بکنند و درست جواب آنها داده میشد . این دفعه جزو حرفا ای که زد گفت : من از مادام سپیلا که اینجا هست خواهش میکنم که از نفوذ خودش استفاده بکند و یک کاری بکند که بداد زنهای ایران که بوضع زنهای ایران که اینقدر وضعشان بدارست برسند . باز من در یک فرصتی بدون اینکه مستقیم به او جواب بدhem بلند شدم و یک چیزها ای را که آن دفعه نگفته بودم این دفعه گفتم که وضع زن اینطور است و جوانها فرصت

اینرا دارند که خدمت به مملکت بروند و به روستاها بروند واینرا گفتم که : یکی دو دفعه من از دهان خام سپيلا شنیده ام که گفته خوبست که کشورها نگاه بکنند در ایران چطور جوانها دارند برای پیشرفت مملکتشان خدمت می کنند واينرا خام سپيلا در مملکت ما و برای خوشایند مانگفته بلکه در کشورهای دیگر گفته و از جمله در اتریش بوده . جواب از این قرص تر نمیشد داد و خام سپيلا هم نشسته بود و نمیشد که از قولش دروغ گفت بعد بهش گفت اشکال که نداشت و گفت هم و من این حرف را زده ام .

سوال : شما که میرفتید به این کنفرانسها وزارتخارجه اجازه میداد .

خانم دولتشاهی : گفتم که اول تلگراف زدم و وزارتخارجه هم تا به شاه نمیگفت اجازه نمیداد و اعلیحضرت گفته بودند مانعی ندارد . میدانستند ، خوانساری خودش بمن گفته بود که به بعضی از این مجامع بین المللی کسی دیگرخواهد بسرورد در دارو دسته کمونیستها ما موافقت نمی کنیم که بروند ولی شمارا میگذاشد برای اینکه شما میدانید که کجا چه بگوئید . یادتان هست که یک وقت یک چیزی بود در برلن بمناسبت سال زن . از تهران هم بعنوان سازمان زن میخواستند بروند و خانم افخمی بمن پیغام میداد بیا و من گفتم نمیایم . بعد هم از خودشان کسانی میخواستند بروند و همین خوانساری و اینها جلویش را گرفتند و گفتند نرویند . اتفاقا " بعد از این قضیه فنلاند بود که من خوانساری را دیدم ، او گزارش را دیده بود و گفت که : گزارش خیلی خوب بود و این جور جاها لازم است که یکنفر از این طرف قضیه باشد که به آنها جواب بدهد . یک وقتی یک سازمانی بود مربوط به همبستگی آسیا و افریقا ، آنجا هم همیشه دلشا ان میخواست یک کسانی را بفرستند . چون کمونیستها میفرستند و بعد آنها بعنوان سخنگوی ایران حرف میزدند .

سوال : چرا شمارا به آلمان نفرستادند ، آلمان شرقی که الان فرمودیدند گذاشتند ایرانیها بروند .

خانم دولتشاهی : حتما " که دولت ایران نمی خواست کسی بروند چون نمی خواستم بروم . از تهران هم خانم افخمی بمن پیغام داده بود که شما هم بعنوان شورای بین المللی بیائید ، شورای بین المللی دعوت داشت ولی ، کس دیگری را میخواستیم بفرستیم ولی نمی خواستیم که رئیس شورای بین المللی بروم ، آن موقع من رئیس بودم در اینجا هم روز آخر که نتیجه گیری میکردند من سه پیشنهاد داده بودم که البته پیدا بود که نمی خواستند . چون تشخیص داده بودند یا اشتباه کردند که مرا دعوت کردند در آن محیط خیلی مثل " دریک جلسه یکی بود مال عراق بلند شدوگفت که ایران

همینطور دارد مسلح میشود و هیچکس جلویش را نمیگیرد و این سلاح را ایران برای
چه میخواهد . من آنجا چیزی نگفتم .
(از شماره ۳۵۴ الی آخر نوار مربوط به موضوع فوق الذکر و مسافرت ایرانیها به
دانمارک بود که ثبت نگردید) . (پایان نوار ۱۵ ب)

شروع نوار ۱۱ الف

سوال : راجع به شهبا نو صحبت میکردیم و شما عقیده خودتان را فرمودید که چطور
بودند و بعد از ملکه شدند و بعد هم حضورشان رفتید و یادشان بود راجع به جمعیت
راه نو . دنباله صحبت را می گیریم راجع به شهبا نو . شما راجع به ازادواج علیا حضرت
هم یک چیزی فرموده بودید که اینجا نقل نکردید .

خانم دولتشاهی : اتفاقاً " اینطور شد که یکوقت مرحوم دکتر ایادی بمن تلفن کرد . بنظرم
سابقه آشنایی خودم را با دکتر ایادی بشما گفتم که بوسیله ارتشبد هداشت بود
برای آن زمانی که مارا معرفی بکنند به ملکه ثریا و گفتم که ایشان با فامیل
ما آشنایی داشت ، البته آدم با خیلی ها آشنایی دارد و در مجالس می بیند . به
من دکتر ایادی تلفن کرد و گفت می خواهم با شما صحبتی بکنم و قرار شد یک روز در
پارک هتل با هم ناها ر بخوریم . آنجا بمن گفت چون شما در بین خانمهای و دخترها
هستید و می شناسید ، یک دختر خوب مناسبی می شناسید ؟ دو سال بود که اعلیحضرت
از ملکه ثریا جدا شده بود . گفتمن فکر میکنم . خوب در درجه اول خانمهای
جمعیت راه نو بودند که بمن نزدیک بودند . همان سال دخترهای دونفر از خانم های
عضو جمعیت از خارج می آمدند برای دیدن خانواده های ایشان . یکی از لندن می آمد و یکی
از پاریس . من با هردوی این مادرها صحبتی کردم . آن خانمی که دخترش از لندن
می آمد و دختر خیلی خوشگلی بود و خانواده خوبی بودند و من اهمیت میدادم که از یک
ما در خوبی باشد آن کسی را که من میخواهم معرفی بکنم و نه فقط از یک خانواده خوبی ، آن خانم
گفت اصلاً " اسم دخترم را نگوئید ، برای اینکه دختر من هیچ آن توانایی زاندارد که یک چنین
مشغولیتی را قبول بکند و یک دختر ضعیفی است . و من دیدم که چه مادر روشن بینی
است . حالا خیلی ها اگر بودند فوری میگفتند که بله دختر من ملکه بشود و بعدها
هم در زندگی من دیدم که این دختر در زندگی باید اتنکاء به یکنفرداشته باشد و شوهر
کرد و دختر خوبختی است با شوهرش و بچه هایش ولی واقعاً " ضعیف بود . ولی آن روز
که در دروس خانم فرح دیبا را دیدم و دیدم که خیلی از تیپ او خوش آمد ، و تیپ
و ریخت و صورت او همانطورهایی است که ایادی بمن گفته بود که از آن تیپ ها
اعلیحضرت خوششان می آید . من آمدن این موضوع را با خانم دیبا در میان

گذاشتم و ایشان گفتند که من باید یک خورده فکرکنم من که یک بچه بیشتر ندارم. رفته بود و فکر کرده بود و لابد با قوم و خویش‌های نزدیک مشورت کرده بود. آن ایام هم ما خیلی فعالیت داشتیم و جمعیت راه نوسالی یکبار گاردن پارتی می‌داد و خانمهای جمعیت خیلی فعالیت می‌کردند. یکروز قرار بود من و خانم دیبا با همیگر برویم به کلوب عصر. چون برادر او آنجا عضو بودو منهم بعضی هارا می‌شناختم گفتم چند تا بلیط گاردن پارتی ببریم و به پولدارهاشی که در کلوب عصر هستند بلیط بفروشیم. وقتیکه برگشتم و آمدیم خانه گفتم حالا عقیده شما چه هست. گفت والله منhem یک مشورتی با برادرم واینها کردم و فکر کردیم که خوب فرج یسک دختری است که میتواند یک چنین مسئولیتی را قبول بکند. البته حلاج خودش نمی‌گوئیم و خوب اعلیحضرت هم حالا زن سومی که میگیرد لابد نگاه میدارد و اینطوری هم که معروف است با زنها یش بدرفتاری نمیکند. اگر مشکلاتی پیش نیامده بود لابد آنطور پیش نمی‌آمد و گفت خیلی خوب اگر میخواهی پیشنهاد بکنی بکن. من تلفن زدم به ایادی همان موقع و اتفاقاً "خانه اش بود و گفتم من یک کسی را میخواهم بشما معرفی کنم که بین اینهاشی که فکر کردم از همه مناسبتر است، گفت اسمش چه هست گفتم فرج دیبا و گفت ما درش کی هست، گفتم چرا نپرسیدید پدرش کی هست و پرسید ما درش کی هست. گفتم ما درش خانم فریده دیبا و پدرش را هم گفتیم سه را بخان دیبا. دکتر ایادی گویا درست منتقل نمیشود که این کی هست. این گذشت و بعد نه دیگر او بمن حرفی زد و نه من با و با خودم گفتم خودشان میدانند. لابد میرود و میگوید واقدام می‌کنند یا نمی‌کنند. از این نظر که در فنایمیل صحبت می‌کنند حرف بگوش عمومی علیا حضرت هم میرسد، دکتر اسفندیارخان دیبا، که او با اردشیر زاهدی دوست بوده و آن سال تابستان هم آقای اردشیر زاهدی آمده بود تهران و دفتری داشت که رسیدگی میکرد بکار دانشجویان. خانم فرج دیبا هم شاگرد اول شده بوده یا چیز دیگری و به رحال واجد شرایط بوده که بورس تحصیلی بگیرد ولی خودش نرفته بوده و هر وقت هم میگفتند پاریس رجوع کنید، می‌گفتند خوب میدانند که من واجد شرایط هستم یا نیستم و دیگر من چرا بروم و خواهش بکنم، نمی‌رفته دنبال این کار آنجا قرار میشود که این خانم برود به دفتر زاهدی برای کار بورشن که صحبت بکند. میرود آنجا و صحبت میکنند و اردشیر گفته بوده که بکروز شما تشریف بیا و بید پیش و لاحضرت و ایشان خوشحال میشوند که شما محصلین و خانمهای ایرانی را به بینند. دعوتشان میکنند یکروز پیش و لاحضرت شهنزار میروند آنجا و آن دفعه یا دفعه دوم که میروند آنجا اعلیحضرت هم میروند و یک خورده با ایشان صحبت میکنند و یک دفعه دیگر دعوتش می‌کنند و اعلیحضرت می‌آیند و بالاخره به ایشان پیشنهاد ازدواج میکنند و اینطوری شد که این عروسی سرگرفت. (از شماره ۶۲ تا ۱۰۵ نوار مربوط به جزئیات مطالب است که درج نگردید)

بعدکه علیا حضرت وقتی که داشت سوار کار میشد بهمه مسائل علاقه مند بودو خیلی هم دلش میخواست که راجع به مسائل زنها و فعالیتهای بین المللی هم آشنا بشود و من غالبا "میرفتم و گزارش کارهای بین المللی را میدادم و بخصوص برای حقوق زن من خیلی با علیا حضرت صحبت میکردم . مثلا" درمورد قانون حمایت خانواده واقعا "خیلی موثر بود ، چون یک طوری بود که بموضع اقدام شد . ما مطالب را قشنگ برای علیا حضرت شرح میدادیم وایشان برای اعلیحضرت ، قبل از اینکه دیگران بروند و طور دیگر با اعلیحضرت حرف بزنند که جواب نه بگیرند . مثل قضیه پاسپورت . در قضیه پاسپورت جو بر خوبی حرف نزدند ، علیا حضرت هم آنطوری که کسانی که قبله "رفته بودند با اعلیحضرت صحبت کردند و یا آنطوری موافقت گرفتند که یک چیز نیم بندی بود . در صورتیکه وقتیکه من با علیا حضرت صحبت کردم گفتم بسته با ی恩ست که آدم چطور مطلب را با اعلیحضرت عرضه بکند ، آنها اگر اینطور گفته بودند حتما "جواب مشبک گرفته بودند از اعلیحضرت . به رحال خیلی علاقمند بود ، نمیدانم برایتان گفتم که از جمله مسائلی که من یا داداشت میکردم که به ایشان بگویم همین قوانون حمایت خانواده بود که گفتم در جمعیت راه نو تهیه شده بود . من این موارد را نوشته بودم وقتیکه نشسته بودیم و صحبت میکردیم این را گذاشتمن روی میز ، ظهر بود و دیر شده بود وحدود دو ساعت بعداز ظهر شده بود ، آقای نبیل آمد و بعض رساند که اعلیحضرت تشریف آورده بودند . یک وقتیها هم علیا حضرت یک خورده مکث میکردند و حرفرا میخواستند تمام بکنند ، بعد من بلند شدم و بعد چون عجله داشتم که بروم کاغذرا گذاشتمن روی میز . دفعه دیگر که آدم کاغذ را با خودشان آورده بودند و گفتند خوب تا اینجا گفتیم و حالا بقیه اش را بگوئید . یعنی میخواست دانم بدانه وارد بشودو مسلط بشود . همینطور بود راجع بهمه کارهایی که میکردند دو جمعیت هایی که ریاست آنها را داشت ، دلشان نمیخواست که همینطور تشریفاتی باشد . مطالعه میکردند و جزوی ها و برشورهای خارج را میخواست به پیند که جمعیت های مشابه چکار میکنند . برای این هم از فعالیتهای وکارهایی که در زمینه های مختلف بود و خیلی بود چیزهایی که من آنجاها میرفتم و میآدم : با سازمان ملل ، با جمعیت و کمیسیون مقام زن و کمیسیون حقوق بشر و جمعیت های مختلف غیردولتی زنها و خود فعالیت شورای بین المللی یک چیز خیلی وسیعی بود . اینها را در جریان می گذاشتمن . نتیجتا" در مسافرت هایی که میکردند اطلاع داشتند از این مطالب و با اطلاع از این مطالب صحبت میکردند و برایشان مفید بود . لابد بادیگران هم همینطور بودند و هر کس در رشته خودش لابد گزارش های میداد وایشان را وارد میکرد . چیزی که برای من جالب بود این بود که علاقه داشتند و همینطوری نمیخواستند سرسری بکارها رسیدگی بکنند .

(از شماره ۱۴۲ تا ۱۷۸ مربوط به تشکیل جمعیت مبارزه با سرطان بود که ثبت نگردید)

در تمام این کارهای مختلفی که من با علیا حضرت تماس داشتم از یک چیز ایشان خیلی خوشم آمد در عین حال که ملکه بودند و خیلی هم سنگین بود و احترامات خودشان را هم مراعات میکردند ولی در عین حال خیلی هم فروتن بودند . بلند پرواژی نمیخواهیم بگوییم و لغت دیگری که بدھانم می‌آید قشنگ نیست ، افاده و خود بزرگ بینی هیچ نداشت . با خارجیها خیلی در جلساتی که عده کم یا زیاد خارجی ها بودند خیلی مهربان حرف میزدند . با ایرانی ها هم متواتع بودند و من یادم است که قبل از ایشان خانمهای دربار خانواده پهلوی وقتیکه میخواستند کسانی را بپذیرند می نشستند آن بالا روی نیمکت و همه می‌آمدند و سلام میکردند و تعظیم میکردند و می نشستند و شاید دست هم دیگر نمیدادند و گاهی هم دست میدادند . ولی از وقتیکه شهبانو فرح آمد به دربار پهلوی ایشان می ایستادند در اطاق هر کس که وارد میشد و سلام میکرد ، درنتیجه آنها دیگر هم همین کار را میکردند و نشسته پذیرائی نمیکردند و بطورکلی من با آشناهای که از قبل و بعد داشتم اصلاً محیط دربار پهلوی با ورود شهبانو فرح آزادمنش تر و دمکرات تر شد . میخواهم به فارسی بگویم ولی برای این لغت بهتر است که همان واژه دمکرات تر را بگویم حتی در مورد خودشاه . حالا البته این قضیه مربوط به ۲۰ سال است و بخصوص در داخل تشکیلات و البته من اینرا باید بگویم که آدم وقتی شاه را از نزدیک میدید فرق داشت . من آن سفری که با اینها رفتم به ۵ کشور آسیائی ، در آن سفر خوب از نزدیک آدم بهتر می شناسد . دیدم شاه چقدر متواتع است و چقدر آرام است . مثلاً آدم فکر میکرد که اگر نوکر یک اشتباهی بکند دادو قال میکند ، ابداً " ، آدم می بیند چقدر اشخاص در زندگی داخلی خودشان با خارج میتوانند فرق داشته باشند . بهر حال من اگر بخواهم بگویم خیلی چیزهای کوچک کوچک میتوانم بگویم . یک روز من به پهلوی علیا حضرت بسودم دیدم یکی دوبار نگاه کرد به پنجره ، پنجره باز بود باز میکرد ، من نفهمیدم مقصودش اینست که پنجره بسته بشود . میتوانست زنگ بزند و بگوید پیشخدمت باید و به بندد ، خودش پا شد و رفت ، وقتیکه بلند شد من هاج و واج مانده بودم ولی دیدم که رفت و پنجره را بست وقتیکه خواست پنجره را به بندد من رفتم ولی خودش بست و منتظر نشد که من جلو بروم . در مصاحبه هایی که با ایشان کردم ، یک دفعه رفتم آنجا و خیلی هم معطل شدم و ایشان خیلی ناراحت میشد اگر کسی منتظر میشد " بیک شکلی ایشان میخواست تلافی بکند و میگفت که مثلاً " بد شد که شما معطل شدید . یک روز نامه نگاری پهلویش بود ، گفت این روز نامه نگارها خیلی سوءالهای پیش پا افتاده میکنند ، مثلاً " می پرسند خورش قورمه سبزی دوست دارید یا کتابت دوست دارید . این در اوائل بود و فوتش میگویند کتاب چه میخوانید . من بفکر افتادم که یک مصاحبه ترتیب بدhem برای روزنامه ایران نوین . با ایشان گفتند و استقبال کردند . این مصاحبه را هم به روزنامه ایران نوین دادم و هم به مجله

خواندنیها که این خیلی در شهر پیچید. این سالهای اولی بود که علیا حضرت عروسی کرده بودند . در آنجا که من خیلی سوءال کردم دیدم که چقدر ساده نگاه میکنند. مثلا" من گفتم از اینکه شوهرشما مسئولیتهای بزرگی دارد یک وقتها خسته نمیشوید و احساس تنهاشی نمیکنند که ایشان سخت کار دارند . گفت من تنها زنی نیستم که شوهرم مسئولیت بزرگ دارد و خیلی ها هستند که اینطور اند و من هم بیکار نیستم . من داپما" کاردارم و خودم را مشغول میکنم هیچ احساس تنهاشی نمیکنم و قبولمیکنم و همفرکری میکنم. این سالهای اول بود بعدها که خیلی بیشتر همکاری و همفرکری داشتند، راجع به بچه هایش خیلی قشنگ و طبیعی حرف میزد البته هر بشری در دوران زندگی و فعالیتها یش تغییراتی هم میکند رویه مرفته اولوسیون (evolution) علیا حضرت خیلی خوب بود . روز بروز بیشتر علاقمند میشد بمسائل مملکت و بطور منطقی . اما نمیشود فکر کرد که مثلا" همه کارها را هم آنقدر میتوانست مطالعه بکند که دنبال ریزه کاریهاش هم برود که مثلا" در جشن هنر یک چیزهایی درنیا ید که بعد به ضررش تمام بشود ، شاید بعضی جاها هم سهل انگاری کرده که دقیقت بیشتری نکرده ولی آدم میدید که خیلی جاها بیشتر دقت میکند ولی خوب خیلی به مسائل مملکت و مسائل بین المللی وارد بود من از خارجیهای که میآمدند و می دیدندش می شنیدم . از سفرایی که میآمدند ، میگفتند که خوب پیداست که یک کسی سطحی راجع به یک مسائلی حرف میزنند یا واقعا" مطلع است و من الان هم فکر میکنم که خیلی مسائلی باید باشد راجع به این سالها و ماههای آخر سلطنت پهلوی که راجع باینها ، یک روزی فقط علیا حضرت میتواند حرف بزند و باید بگوید و من برای ایشان پیغام دادم که باید ایشان خاطرا تسان را بنویسد و لواینکه مثلا" قرار بگذارند که تا ۵۰ سال دیگر چاپ نشود . چون این یک تکه از تاریخ ایران است و یک دوره حساس از آن که قطعا" یک مقدار مطالبی هست که فقط ایشان میتوانند تشخیص بدهند و بگویند که چطور شد که شاه این کار را کرد و این کار را نکرد و چه عواملی باعث شد که اینطور کرد و آنطور نکرد . از قرار معلوم واينرا من درست میدانم که یک مقدار از کارهایی که زیاد خودنمایی و شوآف (show off) داشت مخالف بود ولی کسان دیگری بودند که اصرار میکردند . مثلا" من اطلاع دارم که راجع به جشن پنجا همین سال سلطنت پهلوی که در حضرت عبدالعظیم باشدبا آن تشریفات علیا حضرت مخالف بودند و علم اصرار میکرده که باید باشد و شاه قبول کرده تا حدی علیا حضرت میگفتند که من نمیآیم . اما آنوقت که شد دیگر نمیشد که نمایند جلوی مردم . مثلا" این از کارهایی بود که مثلا" چه لزومی داشت در یک سالهایی که یک مشکلاتی با لآخره در مملکت بود . یا مثلا" همان وقتها هم آدم جسته و گریخته از حرفها یش میفهمید که با بعضی از کارهای ساواک موافق نبود . ساواک از علیا حضرت خیلی ایراد میگرفت که ایشان با بعضی از موازینی که ساواک لازم میداند

همکاری نمیکنند که زیاد با مردم تماش میگیرند و اینطور چیزها . هنوز هم باشان بعضی ها ایراد میگیرند که تودهای ها را رو داد . یک دفعه یادم هست که قرار بوده بیک تآتری بروند علیا حضرت و اعلیحضرت و باشان خبر میدهند از سوا که یک عدد از آرتبیست های این تآترسابقه تودهای بودن دارند . که بله شما میخواهید به چنین تآتری بروید و اعلیحضرت یک خورده مردد میشود و علیا حضرت میگوید که خوب باشد بما چه ، تودهای باشند آنها دارند تآترشان را بازی میکنند و ما نباید اینها را ! واقعا " خوب بعقیده من عاقلانه بوده و این اواخر بطور کلی سیاست دولت این بود که بی جهت مردم را نرانند از مملکت و تا هرجا که میشود جلب بکنند و جذب بکنند . خیلی هم از تودهای ساق بودند که کارهای خوب و مهم داشتند که حالا بعضی ها انتقاد میکنند به علیا حضرت که او باعث شد که یک مقدار تودهای ها بپخشند و بیاورند توى کارها بنظر من کار عاقلانه بوده و خیلی مشکل است از این چیزها را تشخیص دادکه کجا زیاد میشود و کجا کم میشود . راجع به جوانها من خیلی با علیا حضرت صحبت کرده بودم . غالبا " خیلی نظرات خوب داشت و می گفت نمیدانم چرا آنوقتها ما سرمان را می انداختیم پائین و درس می خواندیم و حالا جوانها چرا اینقدر یافی هستند و چرا باید اینقدر براشان تشریفات قائل شد ، چون یک وقتی خیلی از طرف دولت ایران سعی میشد که جوانها جمع بشوند . یادم هست تابستانها که بچه ها میامند سعی میکرد براشان یک برنامه هایی بگذارند و ببرند بجاهای مختلف و مملکت را نشان آنها بدھند . پس من که تابستانها میامد و می بردمش یک جا هایی یکدفعه گفتم با بعضی از این جوانها قاطی بشود در دیدن این برنامه ها و بروند یک جا های مملکت را به بینند . یکجا هم رفت و بعضی برنامه ها هم در تهران بود و یکروز اینها را برند سعد آباد پیش شاه و آنروز هم رفت . ولی میگفت ما در میدانی چه هست ؟ باین دولت بگو که عوض اینطرف و آنطرف بردنها این تشریفات گذرنا مه را درست بکنند که آدم از روزی که میاید تا روزی که میخواهد برود هی همه اشوزارت آموزش و وزارت علوم و اینجا و آنجا و گذرنا مه و هی وزارت خانه و این جاهای نباشد و اینکار زودتر بشود . اتفاقا " من اینرا در حزب ایران نویسن مطرح کردم و پشت سرش هم اقدام کردم و یکطوری شد که خیلی زود کارهاشان میگذشت . میرفتند اینطرف این کارشان درست میشد و مهر میخورد و میرفتند آنطرف کار دیگر درست میشد و تقریبا " در یکی دو روز کارشان تمام میشد و خوشبختانه موشروع شد . من حالا که یک وقت کارهای کشور فرانسه را می بینم که چقدر بعضی کارها طول میکشد و تشکیلات به کاغذ بازی و تشریفات اداری میگذرد می گفتم که اگر اینها همه در ایران بود میگفتند ایران وضعش بداست . در ایران خیلی کارها از این بهتر میگذشت . من موقعیکه آن خانه را ساختم سروکارم با بانک رهني افتاد و یک مقداری از بانک قرض کردم بعد از چند سال دوباره سروکارم به بانک افتاد و دیدم که چقدر عوض شده .

اولا" کارمندها جوانتر اند و بهتر بکار میرسند و زودتر ، آن تیپ کارمندهای قدیمی که آنجا نشسته بودند و چائی می خوردند و با یکی دیگر صحبت میکرد و به این آسانی به آدم جواب نمیداد . الان در فرانسه همینطور است وقتی که شما یکجایی میروید خودشان دونفر دارند با هم صحبت میکنند و مدتی صحبت میکنند تا آدم برسند ، اصلا" رویشان را به آدم بر نمیگردانند که بگویند چکار داری و آمدی چه کنی . البته راجع به اوضاع ایران صحبت کردن الان که غیر ممکن است تمام اوضاعی که بود و چه تحولاتی شد و تاکجا خوب بود و بعد بکجا رسید ولی بطورکلی من ، شاید هم یک فاصله بیشتری لازم است و یک مدت بیشتری فاصله بشود که آدم آن اوضاع را به بیند واژمله علیا حضرت را در یک موقعیت خیلی مهم آن دوران ولی تا موقعی که تا حالا میشود دید عجیب است آقای بختیار که از همه خانواده پهلوی بد میگوید و بعضی هارا هم خیلی اکزازه (Exaggerate) میکنداز علیا حضرت فقط تعريف میکند .

سوءال : ببخشید شما راجع به توده ایها گفتید که علیا حضرت به آنها رو داده بودند من شنیدم که وقتی علیا حضرت اینجا محصل بودند خودشان از سپاپیزنهای حزب توده بودند . شما راجع به این مطلب چیزی میدانید .

خانم دولتشاهی : گمان نمی کنم . برای اینکه اینجا گاهی دانشجوها یک برنامه های هنری داشتند و در اینکارها فرق نمیکند که با همیگر برنا مهای میگذاشتند ولیکن به آن معنی سپاپیزان ایدئولوژیک گمان نمیکنم . مثلا" پسر من هم وقتی که ایتالیا درس میخواند با یک عده محصل دیگر بودند و مراسم نوروز داشتند ولی دیگران سخت از آن مخالفها بودند منتهی این میگفت که من به کار سیاسی علاقمند نیستم و برای کارهای ایرانی و نوروز میآیم و خیلی قشنگ با هم فعالیت کرده بودند و جشن نوروز گرفته بودند و رقصهای ایرانی درست کرده بودند و لباسهای فلکلوریک ایرانی درست کرده بودند که بعضی را پسر من بریده بود و دوخته بودند . چون این فرم لباسها را میشناخت و اصلا" خیلی با هم همکاری کرده بودند و به یکی دوتا دختر آلمانی و فرنگی دیگر هم رقص ایرانی یاد داده بودند که با هم برقصند و همه با هم بودند ولی از فردا بیش هر کدام کار خودشان و سوی عقاید خودشان بودند .

سوءال : علیا حضرت که این قدر به اوضاع بین المللی وارد بودند و خوب صحبت میکردند راجع به این مسائل با خارجی ها ، آیا شما حس میکنید که درد مردم ایران را هم می شناختند و بوضع ایران هم آشنا بودند که در مملکت چه میگذرد .

خانم دولتشاهی : بله ، بله ، برای اینکه این جنبه اینکه با خارج آشنا بودند

اولاً" علیا حضرت زیاد در خارج نبودند و فقط دو سال بوده مدت تحصیلش و از این سفرهای
حداکثر استفاده را میکرده چه برای شناساندن ایران و چه برای آوردن ارمغان هایی
برای ایران . مثلاً وقتی به کشورهایی که صنایع دستی داشتند میرفت یک نمونه
میآورد و می فرستاد در سازمان صنایع دستی پیش رئیس، خانم یگانگی کفشاهم میتوانید
از این چیزها درست بکنید و در سفرهایی که میکرد من میدیدم که به دقت میخواهد
برود بکند جریان . مثلاً" به کرمانشاه که یکی دوبار آمد با مردم صحبت میکرد
میدانید که همه جا یک جمعیت خیریه فرج پهلوی بود که بعد اسمش یک چیز دیگر شده
بود که آن پرورشگاهها را داشتند . در کرمانشاه آمده بود ، خوب در کرمانشاه
بچه ها را تمیز کرده بودند و لباسهای تمیزان را تن آنها میکنند ، یک وقت
دیدم علیا حضرت میروند آن پشت منهم دنبالش رفتمن . اینها دیگر متوجه نشدند یعنی
یک لحظه غافل شده بودند ، رفت در انبار پشت ولباسهایی که آنجا بود را برداشت و نگاه کرد
که ببینند اینجا چه خبر است . بعد هم گفت که چرا همه اش لباسهای خاکستری و یکنواخت
تن این بچه ها میکنند . رنگ وارنگ و جورهای نوع دیگر بکنید که بچه ها شادتر
باشند . در باره همین پرورشگاهها من می دیدم که میآید و دستورهای خوب میدهد
که مطالعه کرده است و قانع نیست با ینكه یک مشت بچه را آنجا جمع کرده اند وقتی
که میآید برایش دست میزنند . راجع به مسائل دیگرهم من میدیدم که راجع بهم
چیز اظهار نظر میکند بقول خودش یک مرتبه که من با ایشان مصاحبه کردم گفت بهم
چیز علاقمند هستم ، همانطور که آدم در خانه خودش از پشت بام تا زیر زمین بهم
چیز باید برسد منهم وقتی میروم خیابان که ایران هم خانه بزرگ همه ما هست از
خط کشی خیابانها نگاه میکنم تا شاخه درختها را که زده اند تا لباس پلیس و تا
هرجا که خیال بکنی و بهم چیز توجه میکنم و آدم اینطور فکر میکند ، چون اظهار نظر
میکرده اشخاص مربوط و همه وزراء با ایشان تماس داشتند راجع به مسائل مملکت حتی
یکی دوبار در یک جلسات مهمی در سازمان برنامه که فکر میکنم برنامه پنجم بود که
اعلیحضرت با علیا حضرت رفتند و یک نظراتی را هم علیا حضرت دادند . واقعاً" این
خیلی اهمیت دارد . یک نمونه کوچک آنرا من از مجلس میتوانم بگویم . در بعضی
از کمیسیون ها مازنها بودیم که لزوماً" مطالبی که مطرح میشد مربوط به زن نبود
و راجع به مسائل دیگر بود که زنها یک طور دیگر نظر میدادند که مفید بود . مثلاً
ممکن بود راجع به صندوق زباله خیابان باشد یا چیزهای مهمتر خوشبختانه
شاه اهمیت میداد با این قضیه درست است که یک مقدار سیاستش بود که به زنان در
ملکت پروری بدهد ولی احسان میکرد که همسرش بدرد میخورد و تشخیص میدهد و
میتواند که نقشی داشته باشد که خودش هم استفاده بکند از این وضع .

سؤال : راجع به جمعیت خیریه فرج پهلوی خیلی ایراد میگرفتند که خیلی لوکس است

چیزها یش و بچه هایی که آنجا تربیت میشوند وقتیکه بعد وارد زندگی میشوند بزحمت میتوانند خودشان را با محیط تطبیق بدهند.

خانم دولتشاهی : خیال میکنم اینهم خیلی زیاد روی باشد.
(از شماره ۴۷۰ تا شماره ۴۸۵ مربوط به جمعیت‌های خیریه بود که ثبت نگردید)

سوال : ببخشید راجع به شهبانو صحبت میکردیم مسئله اینست که از شهبانو همه خیلی تعریف میکنند و شما هم تعریف کردید واقعاً ولی اثری که در مردم داشت دوستان شهبانو بودند که هیچ خوب انتخاب نشده بودند واقعاً مردم نسبت به بعضی از اینها ...

خانم دولتشاهی : البته علیا حضرت چند نوع دوست داشتند ، دوست‌های خیلی خوبی هم داشتند زمان همکلاسیها و بیشتر اینها همکلاسیها بودند، چون همکلاسیها آدم تقریباً انتخاب نشده اند. البته زیاد بد نبودند ولی خوب بخوبی خانم امیر طهماسبی نبودند، یا آن خانم ضرایبی واقعاً خیلی خانم‌های خوبی بودند که یکی از آنها معلم و لیعهد بود . و رئیس مدرسه و لیعهد، اینها یک خورده دور برداشته بودند ، یکی دو تا هم بودند که واقعاً آدمهای لوسی بودند . حالا چرا علیا حضرت اینها را از خودش دور نمیکرد من نمیدانم ، شاید بدلیل سابقه آن دوستی مدرسه بود، یا اینها زیاد پررو بودند و خودشان را می‌چسبانند . منهم باشما موافقم که یکی دو تا از اینها بودند که یکیشان خیلی کارها یش به ضرر علیا حضرت تمام شد . همه با اینها بد بودند . یک کارهای میکردند که مردم تشخیص میدادند که این خودش هست که اینطور است و یا شاید بعضی ها خیلی از حرکات اینها را به علیا حضرت نمیگفتند و ملاحظه میکردند . لابد پیش علیا حضرت که اینها اینطور نبودند اما خوب این ایراد وارد است که می‌بایستی او میفهمید و اینها را یک خورده از خودش دور نمیکرد .
(از شماره ۵۱۲ تا ۵۸۵ مربوط به جمعیت مبارزه با سرطان است که ثبت نگردید)

سوال : شما از بنیانگزاران حزب ایران نوین بودید میخواهتم عقیده شما را راجع به مرحوم هویدا بپرسم که شما با او همکاری نزدیک داشتید و مدت طولانی ایشان نخست وزیر بود ، شما راجع به ایشان چه فکر میکنید از لحاظ فردی و شخصی و از نظر سیاسی .

خانم دولتشاهی : من مرحوم هویدا را از سال ۱۹۴۹ و ۱۹۵۰ که میشود ۱۳۲۹ شمسی می‌شناسم برای اینکه وقتی شوهرم ما موریت گرفت و ما رفتیم به آلمان غربی که

هنوز اشغال بود بعد از جنگ و در واقع در آن قسمت امریکائی ها بودند به اصطلاح هیئت های خارجی که می رفتند پیش امریکائی ها اکرده ته (accredited) می شدند و به رحال مرکز اشتوتکارت بود . آن موقع آقای عبدالله انتظام رئیس هیئت نمایندگی بود و هنوز عنوان سفارت نبود آقای هویدا مثل اینکه کنسول بود حسنعلی منصور هم آنجا بود . به رحال چند نفری آنجا بودند همین آقای نصیر عصار هم بود . آشنازی من با هویدا از آنجا بود و آنجا دوستانی داشتم و خانه همیگر می رفتم و می آمدیم . اتفاقاً تنها آقای ایرانی که آنجا زن داشت فقط شوهر من بود و من تنها خانم ایرانی بودم در دستگاه سفارت . بعد یواش یواش بعضی از اینها رفتند ، هویدا رفت ، منصور رفت و بعد از سالها من ایشان را دوباره دیدم یعنی وقتیکه بعد برگشتم یعنی وقتیکه رئیس شرکت نفت بود ، من آن موقع هم سراغش رفتیم ، موقعی بود که زلزله در قزوین آمده بود و جمعیت راه نو می خواست فعالیت بکند و بعضی خانمها رفتند و آمدند و ما یک مقدار می خواستیم از شرکت نفت کمک بگیریم ، خیلی هم استقبال کردند . من آنجا با آقای هویدا صحبت کردم بطوريکه حتی دو ما هم بمن یک میز دادند آنجا در اطاق آقایی که او هم مسئول برنامه های قزوین بود و من آنجا بودم و کار میکردم و این باعث شد که من دوباره یک مقدار با هویدا آشنا شدم . (پایان نوار ۱۱ الف)

شروع نوار ۱۱ ب

خانم دولتشاهی : من حتی یکبار هم با هویدا صحبت کردم که من عقب کار می گشتم که بلکه بمن یک کاری آنجا بدنهند . بمن گفت حقوق میخواهی یا کاربر گفتم هر دو . هویدا یک خورده ملاحظه داشت که اگر من بروم آنجا زنهای شرکت نفت مثلا یک مقدار هیجانی بیار بیا ورم و دلش نمی خواست من معتقدما در شرکت نفت باشم . من یواش یواش فهمیدم . گفت قرار است که ما یک همکاریهای با آلمانها داشته باشیم آنکه درست بشود من آنجا شما را میاورم و یک کاری ترتیب میدهیم که از آن کار خبری نشد تا اینکه رسیدیم به کنگره آزاد زنان و آزاد مردان و من عضو یک جمعیتی شدم که حسنعلی منصور با هویدا درست کرده بودند ، یعنی کانون متفرقی بعد هم که منصور نخست وزیر شد و هویدا وزیر دارایی که دیگر در مجلس و حزب همیگر را بیشتر میدیدیم . هویدا از نظر من یک آدمی بود خیلی با هیوش و سیاستمدار و خوش مشرب و خیلی با مردم خوب تا میکرد و مهربان بود و خیلی عقیده داشت به آن کاری که میکرد در مملکت . به شاه خیلی عقیده داشت حالا یک وقتی که چین اتفاقی می افتد هر کسی به آن کسی که بیک دلیلی بدین تراست بیشتر حمله میکند ، یکی میگوید تمام تقصیرات گردن شاه بود و یکی میگوید همه

تحقیرها گردن هویدا بود . من شخصا " عقدیدم دارم که این اجتماع سیاسی و اجتماعی ایران یک مجموعه بود ، مثلا" این هفت یا هشت سال اخیر ، که خیلی ها در آن بودند و همه مابودیم . من و شما و خیلی ها ، هر کدام به یک نسبتی کم یا زیاد در آن دخالتی داشتیم . هم در خو بیها یش ماکر دیت داشتیم و هم در آنچه که اتفاق افتاد ماسهیم هستیم و مسئولیم . قطعا" یک کسی که ۱۳ سال نخست وزیر بوده او هم مسئولیت سنگین دارد . ولی شما به بینید . که خیلی خارجی ها هویدا را می شناختند و خیلی از او تعریف کردند ، اینها دلیل ندارد که بیخودی از هویدا تعریف کرده باشد ، در فرانسه خیلی اورامی شناختند و من با خیلی ها صحبت کردم که هویدا را می شناختند و دوست داشتند و از جمله ادگار فور . اورا یک مرد روشنی تشخیص میدادند و یک مردی که برای مملکتش کار میکردو بقول یک کسی ویا در جائی دیدم که نوشته بودند یک ارشیتکت صنعتی کردن ایران اورا معرفی میکردند .

سؤال : خیلی ها از ایراد میگیرند که خیلی چیزها را از شاه پنهان میکرده ..

خانم دولتشاهی : در کارسیاست از این چیزها هست که مثلا" فرض کنید که یکی از مواردی که هویدا دلخور بود ازمن اینبود که پیش علیا حضرت زیاد میرفت و خیلی از مطالب را به علیا حضرت میگفت . طبعا" کسانی که در راس کارهای بزرگ هستند دلشا ن میخواهد که فقط در همان جهتی که خودشان میخواهند با رئیس مملکت تماس باشد ، مثل اینکه علیا حضرت بمن میگفتند که بسته به اینست که ایشان مطلب را چطور عرضه بکند و نیست که اینها حتما مخالفینی هم دارند دلشا ن هم میخواهد که مخالفین راه پیدا نکنند و یک مقدار لابد اینطور هست تا آنجایی که ما در کارها بودیم خیلی از چیزها را میگفت که من باید بعض برسانم و کسان دیگری هم بودند که پیش علیحضرت میرفتند و همه اش هم که اونمی توانست پنهان بکند و کسانی که نزدیک بودند و از جمله خود علم تازنده بود خیلی عامل مهمی بود و نزدیک بشاه بود و ملاحظه اشخاص را هم نمیکرد و آنچه که خودش لازم میدانست میگفت . ممکن بود که اخودش هم به نوبت خودش چیزهایی داشته باشد که نخواهد بگویند . شریف امامی هم خیلی چیزها را بشاه میگفت . کسانی بودند که دوست بودند و مقام رسمی نداشتند ولی اینها خیلی از مطالب را از هر جا که خبر میشند یا در مهمنانی روز جمعه اگر بودند مطالب را بشاه میگفتند . مثلا" نهاندی از کسانی بود که مخالف هویدا بود و اگر میتوانست مطالبی را برخلاف جهت او بگوید میگفت با آن جمعیت اندیشمندان که درست کرده بود و این خودش یک راهی شده بود که برود و گزارش بدهد . حتی وقتی که رئیس دانشگاه بود و شاید رئیس دانشگاه آن قدر شرفیا بنشود . مثلا"

رئیس مجلس سنا و رئیس مجلس شورای ملی مرتب روز ملاقات داشتند و روز شرفیابی داشتند و پیش شاه میرفتند و مطالب مجلس را خود ریاضی مستقل "گزارش میداد. یا وزراء هر کسی دام برای لواح خودشان گزارش میدادند.

سؤال : شما شریف امامی را ارزیدیک می شناسید

خانم دولتشاهی : نمیتوانم بگویم خیلی نزدیک ، خیلی دیدم و را صحبت کرده ام و تماسهای داشته ام . برای اینکه دومجلس بیکدیگر خیلی نزدیک اند . وقتی که انسان ۱۲ سال در یکی از این دو مجلس هست به حال از اوضاع هردویک مقدار زیادی خبردارد . از لحاظ مازنان گهمنامه این امپرسیون را داشتم که موافق نیست با خیلی از پیشرفتها زمان و یک تیپ آخوند مات است بطوریکه وقتی که نخست وزیر بود در شب مهمانی که ملکه الیزابت آمده بود وقتیکه من با شاه درباره قانون حمایت خانواده صحبت میکردم او گفت قوانین ما خیلی خوبست و اصلاحی نمی خواهد و خانمها هر حقی که بخواهند دارند . یعنی میخواست مطلب را سابل کند که خوشبختانه دکتر معظمی یا دکتر عمید بود که گفت چیزهایی که خانمها میخواهند خیلی بجاست و مغایرتی ندارد با مذهب اسلام . شریف امامی به اصطلاح یک آدم کار کشته و در مقایسه با ریاضی زیرک تر بود و ریاضی آدم ساده تری بود و خیلی ساده بود . ریاضی آنطوریکه باید و ما انتظار داشتیم ریاست مجلس را اداره نمیکرد . خیلی ها که زمان سردار فاخر بودند میگفتند که زمان سردار فاخر چیز دیگری بود و احترام مجلس چیزدیگری بود شریف امامی خیلی سعی میکرد که مجلس را یک خورده کوچک پسکند و سنا را بزرگ بکند . در صورتیکه از لحاظ قانون اساسی مجلس شورا مهمتر است درست است که در سنا آدمهای پیرتر و با سوابق زیاد هستند ، اینها بجای خود ولی اهمیت مجلس خیلی زیاد است و یک سری از قوانین است که فقط باید از مجلس بگذرد و از سنا لازم نیست بگذرد مثل همه مسائل مالی و بودجه و اینها حالا چند مطلب با هم قاطی شد و مقایسه این سیاستهای را با هم خیلی مشکل است . اینها همه یک آدمهای کارکشته و پخته بودند شاید هویدا با شاه از این حیث هم آهنگی داشتند که به سرعت یک مقدار از پیشرفتها را زود جلو ببرند و به نتیجه برسانند که یک وقتی سا فایده ندارد و از زیاد دویدن آدم ممکن است زمین بخورد . یک کارهایی هم هست که مدت خودش را لازم دارد که هضم بشود . مثل اینکه بعضی کارها را روی عجله شروع میکردند و بقول خودشان به باتل نک بر میخوردند و یک مقدار چیزهای زیادی وارد بشود و بعد بنادر ما نتواند بکشد و بعد بارها در بنادر متوقف بشود . یک بنادر کارهایی هست که هم آهنگ باید پیش برود و اگر آدم بخواهد سرعت بددهد به بعضی از ترقیات و پیشرفتها یک کارهایی را جلو می اندازد و یکی دیگر آن جلو نمیرود .

وقتی که ما بقدر کافی راه آهن نداشته باشیم که اینرا بکشیم هی بار بیاورند و این مشکل میشود رساندش .

سوال : شما خانم فرخ رو پارسا را خوب می شناختید .

خانم دولتشاهی : خانم پارسا زنی بود فوق العاده با هوش ، دانا و سیاستمدار بیا اینکه یک عمر معلم بود معهذا سیاستمدار بود ولی خوب در این دستگاهها و وزارت خانه های ایران آدم ۲۰ یا ۳۵ سال کار بکند خیلی کار کشته میشود برای اینکه کارکردن در اینجاها کار آسانی نیست و مخصوصا " وزارت آموزش یک لانه زنبور عجیبی بود . زن خیلی خوش قریحه و خوش صحبت بود حتی یک وقتها طنزهای قشنگی داشت و شوخی میکرد بس موقع خیلی خوب میتوانست موقعیت لازم را حفظ بکند واقعا " واجد خیلی از شرائط بود برای اینکه یک زن برجسته باشد . یکی از مزایا یا شرایط پیشرفت هایی که کردا این بود که خیلی ها می گفتند اینرا که از خانواده های اشراف نیست و براحتی میشود اورا جلو انداخت که صحبت این نباشد که باز هم از هزار خانواده است و واقعا " لیاقت آنچه را که بدست آورد داشت .

سوال : آشناei او با آقای هویدا از کجا بود .

خانم دولتشاهی : از زمان مجلس و کانون مترقی . من خانم پارسا را از موقعی شناختم که جمعیت راه نو درست شده بود و این فعالیتها را داشتیم و او رئیس مدرسه نوربخش بود که شاید آن موقع اسمش رضا شاه کبیر بود و توی همان شورائی که دکتر نصر درست کرد او هم آمده بود و بعد که با آن سازمان همکاری جمعیت های زنان را درست کرده بودیم اول بار بینظم او را رئیس کردیم و خیلی زن لایقی بود و در کار سیاست هم اگر لازم بود که یکجا مثلای " یک حرفي را قایم بکند و بگوید یا نگوید خوب شاید اینها لازمه اش بود و میکرد . وقتیکه ماهمه با هم وکیل شدیم او از تهران وکیل شده بود بعد از یک سال یا دو سال که یادم نیست او معاون وزارت آموزش . ما آن موقع برای اینکه بطرف هدفها یمان برویم به آقای هویدا گفته بودیم که ما خوب است گاهی شما را به بینیم و قرار گذاشته بود هفتنه ای یکبار یاما هی یکبار ما خانمها ای مجلس با اونا ها را بخوریم و صحبت میکردیم . یکروز که او معاون بود یک روز یک چیزی راجع به خانم پارسا گفتیم که یک کار یا موقعیتی بود برای او . هویدا گفتنه او آنجا باید باشد تا وزیر بشود . وزیر بشد و وزیر بشود و واقعا " هم خوب شایستگی اینرا داشت و من عقیده دارم که این شایعاتی که در مورد دزدی میگویند

تمام دروغ است برای اینکه من خودم شخصاً "فرخ رو پارسا راعا قلتراز این میدانستم که یک چنین اشتباہی بکند .. چون وضع مالی او و شوهرش بد نبود . شوهرش نطا می‌بود و سرلشگربود و نظا می‌ها خیلی مزا ایا داشتند . زمین ارزان به آنها میفروختند خودش هم یک عمر کار کرده بود و حقوق های خوب گرفته بود و بعد وکیل وزیربودو آدمی نبود که مثلًا" سر ارمک خریدن بیاید .. در وزارت آموزش چند گروه بودند که با هم خیلی بد بودند هر گروهی با خودش خوب بود ولی آنها دیگر را بقصد کشت میزد . اینست که در ایران هم این رسم بود که اگر برای اداره اتومبیل مرسدس بنز می‌خواستند بخرند میگفتند همان بس فلانکس رشوه داده و فلانکس پول گرفته که میخواهد اتومبیل مرسدس را بخرد . این را به آسانی میگفتند و در وزارت آموزش و پرورش کسانی کسانی بودند که این را به آسانی میگفتند و در وزارت آموزش و پرورش کسانی هم بودند که لفت و لیس میگردند . مثلًا" یک معاونی بود که خیلی ما شنیده بودیم علناً" پول میگرفته . گاهی که ما خانمها دور هم جمع بودیم گفتیم که فرخ رو اخوت را بپا ، گفت اینرا هیچکار نمیتوانم بکنم و خودم هم میدانم و این خواه را زاده سپهبد نمیدانم کی هست و دست به هیکل او نمیتوانم بزنم میدانم که اینها که شما میگوئید درست است یا یکدفعه گفتند که سووال امتحابات را فروخته بودند که خودش هم در یک مصاحبه گفت و گفت که من تا خودم ندیدم باور نکرم . او خودش یکنفر را ماء مور میکند که بروند پول بدهند و سوءالها را بفهمند که وقتی میآیند با او بگویند آنوقت باور کند . اینست که من فکر میکنم که این داستانها بی معنی است چون ما از نزدیک هم زندگی او را می دیدیم که خیلی بیش از آنچه که انتظار داشتیم نبود . خیلی از وکلای مجلس در آن دوره اول که من وکیل شدم گفتند که مجلس اقدام بکند و بانک رهنی هم بهمه مردم برای خانه خریدن و یا خانه ساختن وام میداد و یک چیز اضافی نبود . گفتند که در این مورد یکجا اقدام بکنند که برای بانک رهنی هم جالب بود که مثلًا" صد نفر بخواهند یک پولی قرض کنند، بهره میدهند و آنها هم یک امتیازاتی قائل میشوند . گفتند هر کس که خانه ندارد و میخواهد خانه بخرد و یا میخواهد خانه اش را تعمیر کند و یا بهتر بکند میتواند آنهم تا صدهزار تومان قرض میکند . یک عدد ای فوری قرض کردند و خانم پارسا هم قرض کرد و یک خانه کوچک که داشت بزرگش بکند میتوانست منتهی آن مقررات بود و میخواست یک چیزی را تبدیل به احسن بکند . اتفاقاً من تا باین فکر افتادم که وام بگیرم و خانه ام را تعمیر کنم آخر دوره شد و دنبال نکرم و به دوره دوم که رسید گفتند آن بودجه تمام شد و یک مقداری بوده که گرفته اند و یکی از وکلای آن روز گفت که نه شما را همه میشناسند و اینطور وقتها عقلت نمیرسد که بموضع چکار بکنی و از خانم پارسا یا دیگری دید که با وجود اینکه او یک خانه دیگر هم داشت این پول را گرفت . گفتم او هم مطابق قانون گرفت برای تعمیر . به بینید که مردم اینطور چیزها را بزرگ میکنند و من اینها

را باور نمیکنم . طبعا " یک کسی که اینطور ترقی میکند و چشمگیر میشود یکده با او دشمن میشوند و حسادت هم یکی از چیزهای طبیعی بشر است که کم و بیش در افرادهست و در اجتماع هم این یک نقش بزرگی دارد و همه ما زنها وقتیکه وکیل شدیم شما نمیدانید که چقدر بدミگفتند ، یعنی بیشتر یک چند تا روزنامه و مجله که از این راه میخواستند فروش بکنند و پول در بیاورند .

سوال : شما جمشید آموزگار را می شناسید .

خانم دولتشاهی : همانقدر که در کارها دیدمش و بیش از آنکه بعداز او دیدم ، اول با واعتقاد داشتم . اول وزیر بهداری بود که ما هم وکیل بودیم و دیدم که چه خوب حرف میزنند و چقدر آدم واردي است . بعد ها هم هر وقت که دیدم و با او صحبت کردم ، دیدم که حیلی آدم متین و مسلط وواردی است ولی وقتیکه نخست وزیرشد آنقدرها البته دریک موقع خیلی سختی هم بود و خیلی مشکل است که در آن وضع آدم قضایت بکند . مثل اینکه یک اشتباهاتی هم کرد که هر بشری میکند . مخصوصا " در یک دوره که اینها آنقدر دستپاچه بودند .. می گفتم کارهای خوب و بد مثلا " یکی از کارهای علیا حضرت که پیدا بود در آن ایامی که اینها در آن ایامی که خیلی درگیر بودند چکار بکنند و هر که بآنها یک پیشنهادی میکرده که بنظر مفید می آمده می کردند ، آن رفتن کربلا بود با علیرضا که گفتن تسبیح را داد دست علیرضا و رفتن به کربلا این بنظرم دکتر حسین نصر آنوقت رئیس دفترش بود او از تیپ مذهبی است لابد او گفته که این کار صلاح است برای اینکه مردم مذهبی بیشتر شمارا زیارت امام رضا میرفتد و از این کارها میکردند . خودشان هم عقیده داشتند ولی بعضی اوقات که جنبه تظاهر پیدا میکند خوب نیست و از آن طرف آموزگار پولهای را که هویدا به آخوندها میداد قطع کرد که از آخوند پول را قطع بکنند دیگر هیچ !

سوال : اینرا شما واقعا " میدانید که قطع کرد .

خانم دولتشاهی : بله کم کرد و خیلی کم کرد پولی را که به آخوندها میدادند اینرا هویدا گفت و سایرین هم گفتند . بنظرم قره با غی هم درکتابش نوشته . یک مقدار سیاستمدارهای ما ، بالآخره همه جهان سوم بطرف تمدن غرب میروند می‌آییم اینجا و تحصیل می کنیم و یک مقدار روش و اسلوب اینها را اقتباس میکنیم ، شاید این سالهای اخیر مردان سیاست ما زیاد الگوهای غربی را گرفتند و کم تطبیق دادند با اوضاع خودمان ، شاید خیلی از آنها : هویدا و آموزگار و اینها . قسمت عمده این کارها زمان هویدا شد .

هویدا یک وقتها می گفت که این خارجی ها که می آیند و از ما می پرسند که این کارها را چطور می کنید و با صلح برای تطبیق با اصول اقتصادی که همه جای دنیا رسم است . گفت من به آنها میگویم که ما در باره این مسائل با همه شماها مشورت میکنیم و نصیحت های شماها را خوب گوش میکنیم و بعد خودمان یک طور دیگر عمل میکنیم . حالا بعضی وقتها اینها میگیرد و بعضی وقتها نمیگیرد . اما یک جور دیگر کردن هم لابد یک مطالعاتی میخواهد . من فکر میکنم بعضی کارها را با عجله و با مطالعه کم کردند و شاید ما اینهمه کار را که یک دفعه میخواستیم بکنیم بقدر کفايت کارشناس برای همه این کارها نداشتیم . بطوریکه یک عدد هم از خارج آورده بودیم و یک میلیون خارجی در ایران کار میکرد . بعضی جاها اشکالی نداشت ولی یکجا هم به این اشکال بر میخوردیم .

سوال : شما بعد از انقلاب با علیا حضرت صحبت کردید .

خانم دولتشاهی : کم، یکبار بیشتر ایشان را ندیدم . آنهم صرف احوالپرسی شد و اینها و دیگر خیلی صحبت از اوضاع نشد . یکخورده راجع به اوضاع فعلی صحبت شد ولی راجع به گذشته نه ، چون آن فرصت بیشتری میخواهد و اگر فرصتی دست بدهد راجع به آنها هم از ایشان می پرسم .

سوال : شما خانم افخمی را شخصا " می شناسید .

خانم دولتشاهی : نه خیلی نزدیک ولی خوب چرا . وقتیکه من در کمیسیون بین المللی سازمان زنان را اداره میکردم چند نفر خانمهای پر سابقه تر بودند . یکی دو تا از خانمهای جوان را هم وارد کردیم که خیلی علاقمند بودیم که جوانها بیایند و یکی هم خانم افخمی بود که بعد هم با والاحضرت یا باکس دیگر رفتند به سازمان ملل و یک سفر هم ما رفتیم به پرو برای سمینار شورای بین المللی و آنجا خیلی کم همدیگر را دیدیم . او بود با سهیلا شاهکار و یک سفر هم یک سمیناری در اصفهان بود از طرف سازمان زنان که زمان سمین رجالي بود که ما روسای کمیسیونهاي قرار بود آنجا برویم و یاد نیست که خانم افخمی چکاره بود که من و خانم افخمی در یک اطاق بودیم و یکی دوشب هم بیشتر آن برنا مه نبود . فقط اینطوری از سابق همدیگر را می شناختیم . بنظر من خانم با هوشی است و خانم لایقی است مثل هر بشری آدم یک نقطه های ضعف دارد و یک نقطه های قوت یک نقطه ضعف که همه میگفتند وجودش هم میگفت حسادت بود . شاید که یک جاهاي بضرر شتما شد شاید با اشخاصی خیلی بهتر می توانست همکاري بکند که نکرد و از خودش دور کرد ولی آنطور که من

تحقیق کردم خیلی زن لایقی بود چون شوخی نبود آن موقع هم اداره کردن همان کار . خانم افخمی بطرز بعضی مردها کار میکرد و شاید اینطوری که کم و بیش گفته میشد و منهم فهمیدم یک مقدار بکارهای ظاهری و نمایشی می پرداخت و خودش هم میگفت که من میخواهم والاحضرت را راضی بکنم چونکه متاسفانه والاحضرت هم یکخورده بکارهای نمایشی علاقمند بود ولی خوب در زمان او کار سازمان زنان وسعتی هم داشت و خوب یک مقدار کار هم لابد میشد در همین سطوح بین المللی که من بودم میدیدم که به موازات کارهای من کارهای دیگری هم دارد میشود از لحاظ کارهای بین المللی . خودش هم خیلی فعالیت داشت و میرفت و در کمیسیونها شرکت میکرد و بعدها آدم میدید که در حرفهایی که میزند و در نظرهایی که میدهد پیدا بود که از سفرهای که رفته استفاده کرده و چیز یاد گرفته و همینطوری نرفته واقعاً " من وقتی که فهمیدم این کار را کرده من خیلی خوش آمد که خیلی خوب اولوئه (evaluate) شده که الان هم بیک کار سریور خوبی رسیده . در دوران وزارتی من خیلی نمیدانم ، یکی اینکه نبودم و یکی دیگر از آنهایی که شنیدم خیلی کار سریوئی (serious) ندیدم . اصولاً " من با اینگونه سمت یعنی وزیر در امور زنان خیلی موافق نبودم .

سوال : در دوره اول وزیر در امور زنان بودند ولی در دوره دوم وزیر مشاور بودند .

خانم دولتشاهی : خوب وزیر مشاور در امور زنان بود ، حالا این بار بهتر است برای اینکه یک جنبه سریوئری میدهد با آن زنی که در کابینه است . دیگر آنچه که من آن موقع نبوده ام و از دیگران شنیده ام درست نیست که بگویم ، چون آن عقیده خود من نیست

(از شماره ۳۱۶ تا شماره ۳۶۵ نوار ادامه همین موضوع است که ثبت نگردید)

خانم دولتشاهی : یکی از کسانی که بعضی وقتها با هم هم‌هنگی هم نداشتیم ، روی سوء تفاهم والبته از آنطرف ونه از طرف من ، ولی با وجود این باهم خوب کار کردیم و منهم برایش خیلی ادمیراسیون دارم والاحضرت اشرف بود . در عین حال که درباره او یک چیزهای میگویند که مانمیتوانیم دفاع بکنیم یک خانم فوق العاده با هوش و فوق العاده مذکور و وطنپرست بود و خیلی به برادرش علاقه داشت و خیلی جاه طلب بود . بواسطه آن هوش و جاه طلبی خیلی اقتباس میکرد یعنی چیزهایی را که لازم بود بداند فوری میگرفت و برای کار خودش استفاده میکرد و یک چیز خاصی داشت . معمولاً وقتی اشخاص از یک کسانی بدلاهای خوششان نمیآمد میگذاشتند کنار در وقتی که خودشان قدرتی داشتند . خانواده پهلوی روی هم رفته از خانواده دولتشاهی خوششان نمیآمد

چونکه دخترعموی ما هوی ما درشان بودولی والاحضرت با یک موقع شناسی عجیب و با
 بی نظری عجیبی من رویرو شد . البته نیا من کنکت (Contact) نداشت دربچگی
 و جوانی . با خواهرم یک خورده یک بدو کرده بودند . وقتی خواست وارد کار زنها
 بشود چند سال قبلش من پیشنهاد کردم رددکرد . چون من اول دفعه درسازمان شاهنشاهی با
 والاحضرت آشنا شدم ولی خوب یادش بود و مرا شناخته بود . بعد که والاحضرت خواست
 بیاید ، یعنی آن موقعی که بعد از دوران جنگ ما شروع کردیم به فعالیتهای اجتماعی
 زنها من برایشان پیغام دادم و اول نیامد جلو . بعد که خواست بیاید در کارهای
 زنها ، البته از اول هم پیدا بود ، والاحضرت به مردها بیشتر عقیده داشت تا به
 زنها و شاید شما این را تشخیص داده بودید . وقتیکه خواسته بود بیاید مشورتی
 کرده بود با امثال دکتر متین دفتری یا کسان دیگر ، حالا بهر دلیلی که آنها
 تشخیص داده بودند گفته بودند که شما برای این کاری که میخواهید شروع بکنید
 این آدم را باید بیاورید . ایزدی هم بمن گفت آن موقعی که میخواستند شورای عالی
 زنان را تشکیل بدهند ، گفت که والاحضرت میخواهند شما را به بینند ، آمدیم و رفتم
 و گفتیم که آنها که قدیمی تراند چه میشود . گفتند من یکنفر را میخواهم که
 جوانتر باشد و تحصیلاتش مدرن تر باشد و سنش به خودم نزدیکتر باشد . بقدرتی قشنگ
 و صمیمانه ما یک مدتی با هم کار کردیم . خیلی وقتها هم صحبت از گذشته ها
 می کردیم ، صحبت از مثلا "بعضی خواهر و برادرهای ایشان که نوه عموهای من بودند
 میکردیم . فراموش نکرده بودیم که ما از کجا همیگر را می شناسیم ولی خوب این
 یک واقعیت گذشته بود و پدرش هم فوت کرده بود و این مسئله نبود و همه قدرت‌ها هم دیگر
 مال آنها بود ولیکن بعضیها میگفتند که والاحضرت گاهی نسبت به خانمهای که
 ممکن است چیزی باشندیک خورده حسود است . چون عقیده دارد که فقط خودش باید باشد
 ولی درباره من اینطور نبود و هرجا که میشد من جلو بروم کمک میکرد . حتی در
 سال ۱۹۶۳ که قرار بود ما بروم به امریکا عقیده داشت که ما باید در شورای
 بین المللی اقلاد " یک نائب رئیس داشته باشیم اتفاقا " عاطفه بیژن هم بود آن روزی
 که والاحضرت این حرف را زد و من گفتم والاحضرت نمیشود و زود است و ما تازه وارد
 شده ایم و هنوز بقدر کفايت تجربه نداریم . میخواهم بگوییم چون علاقه داشت که یک
 ایرانی جلو بروم ، حالا میخواست که من اینجا جلو بروم و واقعا " کمکهایی که کرد
 من توانستم تا آنجا بروم . اگر همیشه مرا می فرستاد ممکن بود من نتوانم از
 لحاظ قسمتهای مالی در تمام این جلسات بروم تا بجایی برسم که بتوانم رئیس شورای
 بین المللی بشوم . من با وجود اینکه فکر میکردم والاحضرت را خیلی می شناسم
 تا این کتابش را نخوانده بودم باز از بعضی جهات نمی شناختم ایشان را .

سوءال : کتاب دوم را هم خواندید .

خانم دولتشاهی : نه دومی را هنوز نخوانده ام . چون من آن قسمتهایی را که در افريقا بوده و از افريقا چطور آمده اينها را من هيچوقت قبل "نشنيده بودم که در اين كتاب خواندم ، واقعاً " يك زن فوق العاده است و در خانواده پهلوی اگردوشه نفر را بگوئيم که آدمهای قوى بودند که يكيش پدرش بود ، يكيش هم او بود و يكينما در زندگانيش خيلي به بردا رش كمک كرده . و برای همین هم بود که درباره جنبه های منفي هرقدر که بشاه می گفتند باز شاه نمی توانست اين خواهر را از خودش دور بكند برای اينکه می دید به وجودش احتياج دارد ولی خوب متسافانه مثل هربشري بعضی بلند پروازيهها و يك خورده حсадتها بود که بضررها ن تمام ميشد که يك خوردگه در خانواده خانمهای خانواده آنطور که باید همکاری بداشتند . اوائل خيلی خوب همکاري داشتند . البته يك چيز را هم نباید فراموش کرد . خيلي عوامل هست که در وجود يك آدم از بچگی اثر ميگذارد .

(از شماره ۴۲۲ نوار مربوط به موضوع مذكور در فوق و اولين حاميان نهضت زنان يعني دکتر احمد متین دفتری و دکتر محسن نصر و شرح زندگی خصوصی صادق هدایت که ثبت نگردید)